

# از «دین و قدرت» تا «دین و حکمت» (مناظره مکتوب آیت‌الله علیدوست و دکتر سروش)

ابوالقاسم علیدوست\*

## اشاره

دکتر عبدالکریم سروش در نشستی که ششم دی‌ماه ۱۳۹۹ در کالیفرنیا برگزار شد، به توضیح درباره نسبت «دین و قدرت» پرداخت و نکاتی در رابطه با قرآن کریم، سیره پیامبر ﷺ و سنت اسلامی اظهار کرد که واکنش‌هایی را در پی داشته است؛ از جمله این واکنش‌ها نقد مفصلی بود که آیت‌الله ابوالقاسم علیدوست از اساتید حوزه علمیه با عنوان «دین و حکمت» به رشته تحریر درآورد. چندی پیش عبدالکریم سروش در یادداشتی مبسوط به نقد آیت‌الله علیدوست پرداخت. سپس آیت‌الله علیدوست مجدداً یادداشتی مفصل در پاسخ به «نقد نقد سروش» به رشته تحریر درآورد (<https://iqna.ir/fa/news/3960346>). متن کامل این مناظره مکتوب به ترتیب زمان به شرح ذیل می‌باشد:

## ۱. نقد و بررسی نظریه «دین و قدرت» (نقد آیت‌الله علیدوست بر نظریه «دین و قدرت» دکتر سروش)

«منظور از دین در این گفتار دین اسلام و منظور از حکمت جامعیت متوازن، متعادل و

---

\* استاد پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی (salsabeal@gmx.com).

معقول از همه ارزش هاست. سخن گفتن از مقوله‌ای چون نسبت دین و حکمت همیشه بایسته و شایسته است و نیاز به مناسبت زمانی خاصی ندارد. لکن پرداخت اینجانب به این موضوع به دلیل مطالبی است که جناب آقای دکتر عبدالکریم سروش با عنوان «دین و قدرت» در نشست‌های متعددی مطرح کرده است. ایشان - و البته با مدیریت گردانندگان این گفت‌وگوها - سه نشست آخر را به جمع‌بندی و پاسخ به پرسش‌ها اختصاص داده، هرچند در این جلسات نیز افزون بر جمع‌بندی و پاسخ به پرسش‌ها، به تفصیل از دین و قدرت گفت‌وگو کرده است.

آنچه در این نوشتار به‌عنوان دیدگاه ایشان مورد نقد قرار می‌گیرد سخنانی است که در نشست ما قبل آخر ارائه کرده است؛ چه آنچه در این نشست مطرح شده، جمع‌بندی مطالب ایشان از سخنان قبل به حساب می‌آید. این قلم در قالب نقد سخنان آقای سروش به موضوع «دین و حکمت» می‌پردازد.

### ۱-۱. مروری بر انگاره «دین و قدرت»

طبیعی است که برای بررسی و نقد آنچه ایشان بیان کرده، باید به قطعاتی از کلام ایشان اشاره کرد؛ البته با حفظ امانتداری کامل و بدون حذف آنچه حتی احتمال دخالت آن در فهم مراد، می‌رود. آقای سروش می‌گوید: «اسلام اولیه بعد عشق ندارد. صوفیه بعد عشق را به آن افزوده، اسلام منهای عشق مانند پرنده‌ای است که بخوهد با یک بال پرواز کند. قرآن کتاب خوف و خشیت است. در قرآن خداوند ارباب عبوس است که همواره باید از عذاب و شکنجه او ترسید. کلمه شکنجه را عامدانه به‌کار می‌برم. کلمه عذاب یعنی شکنجه. شکنجه مالا مال از خشم و خشونت است و این کلمه سر تاسر قرآن را فراگرفته است. در قرآن ماجرای تعذیب و تهدید خیلی شدید است: «خَذُوهُ فَعَلَّوْهُ ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلَّوْهُ...» دین یک قدرت است. در جامعه به‌منزله یک قدرت متولد می‌شود. این قدرت به ترساندن و



ارباب نیازمند است. پیامبر شخصی اقتدارگرا بود و این (روح جنگ) را در دین دمید. می‌گفت: مرتد را باید کشت. روایت را هم همه نقل کرده‌اند: «من بدل دینه فاقتلوه». روایت متواتر است. روایاتی داریم که پیامبر افرادی را می‌فرستاد تا کسانی را - که او را هجو می‌کردند، بکشند. شاید روایات هم دروغ باشد، اما مسلمانان آن را مذموم ندانسته‌اند. جزء اعتقادات بوده من کار ندارم پیامبر فرستاده بکشند یا نه. ابن خلدون از پیامبر ﷺ نقل می‌کند که فرمود: «امر ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله» به سیره پیامبر هم نگاه کنیم آمده که مشرکین نماز و طواف پیامبر را مسخره می‌کردند.

ابن هشام نوشته پیامبر به ابوجهل اشاره کرد و با اشاره به گردن خود فرمود: اما والذی نفسی بیده لقد جنتکم بالذبح؛ [خداوند] به من پیغام داده سر ببرید. اخیراً برخی گفته‌اند: روایت ضعیف است ولی من کار به ضعف ندارم من می‌خواهم بگویم: مقبول بوده نزد مسلمانان. پیامبر از همان مکه می‌گفت: من شوخی ندارم؛ بتوانم می‌کشم. نادیده نگیرید [که قرآن می‌گوید]: «حتی یعطوا الجزیه عن ید و هم صاغرون» با خفت و خواری جزیه بدهند. کلام علامه طباطبایی را ذیل آیه ببینید. روایتی از پیامبر نقل می‌کند که خانه‌هایشان را آتش بزنند. من معتقدم اسلام، همان اسلام تاریخی است و از این ابا ندارم. اسلام را چیز دیگری نمی‌دانم. روایات زیادی داریم که باید سالی یک‌بار جهاد داشت. مرابطون از کجا آمده است؟ مرابط یعنی مرزنشینی. مرابطون با اسلحه روز می‌رفتند تا بهانه‌ای جور کنند چند کافر را بکشند و چیزی به‌دست آورند و این را از قرآن الهام گرفته بودند. من همه آنچه را که گفتم می‌توانم به خطای مسلمانان نسبت دهم لکن اینکه پیامبر آمده بود تا نظمی مستقر سازد و کارهایی می‌کرد که آن زمان خشونت حساب نمی‌شد، قابل انکار نیست».

**یادآوری:** در سخنرانی آقای سروش، مطالب دیگری نیز وجود دارد که موجه و قابل دفاع است، لکن به‌دلیل خروج آنها از مقصد مورد گفت‌وگو از نقل آنها صرف‌نظر می‌کنیم.

## بررسی و نقد

مطالبی که از ایشان نقل گردید - فارغ از اینکه مقصد ایشان از ایراد آنها چیست - از سه جهت قابل بررسی است:

جهت اول همسویی یا ناهمسویی این مطالب با بیاناتی است که خود ایشان در کتاب‌ها و سخنرانی‌های دیگر بیان کرده است. جهت دوم ارزیابی محتوایی مطالب بیان شده است و جهت سوم بررسی ظرفیت‌ها و اقتضائات معاصر برای این گونه سخنان است.

### ۱. سیاست یک بام و دو هوا در استناد به روایات

از جهت اول باید گفت: تمسک گسترده ایشان در بیان این مطالب به روایات و برخی نقل‌های تاریخی با آنچه ایشان در جاهای دیگر گفته است، ناسازگار است. ایشان - چنانچه خود به آن تصریح کرده است و ما قبلاً آن را نقد کرده‌ایم - روایات معتبر را در بین روایات؛ چون انگشتی در تلی از زباله می‌داند!! و تنها روایات متواتر را می‌پذیرد که آنها را از انگشتان دست کمتر می‌داند، حال چه شده است که در مجال حاضر سخنان خود را از راست و چپ به نقل‌ها و روایات گزینش شده مستند می‌کند؟! طرفه این جمله است که می‌گوید: اخیراً برخی گفته‌اند: روایت (روایت ذبح) ضعیف است ولی من کار به ضعف روایت ندارم می‌خواهم بگویم: مقبول بوده نزد مسلمانان. پیامبر از همان مکه می‌گفت: من شوخی ندارم، بتوانم می‌کشم.

جناب سروش! کارنداشتن شما به ضعف روایت، مشکل استناد را حل نمی‌کند! اگر می‌خواهید ضعف سند روایت را با قبول مسلمانان برطرف کنید (که البته در ادامه خواهیم گفت: روایت ذبح مقبول چه رسته‌ای از مسلمانان است) پس در جاهای دیگر نیز این کار را بکنید تا متهم به عدم قرار و ثبات در مبنا نشوید و بهانه به دست دیگران ندهید که کلمات شما را آشفته، فاقد مبنا و دل‌بخواهی وصف کنند!



اینکه شما روایات مجعول و فاقد سند را ردیف کرده و به آنها تمسک کنید، سپس بگویید: «من مطلقاً به روایات مجعول، مجهول، موضوع، متروک و مدسوس تکیه نمی‌کنم»، برای مخاطب شما شک برانگیز خواهد بود. بارها جناب دکتر سروش پیامبر اسلام را از زبان مولانا به‌عنوان پیامبر خندان نه ترشرو و عاشق، نه عبوس معرفی کرده است. حال چه شده است که بدون توجه به همه اشعار مولانا در وصف پیامبر، می‌گوید پیامبر عشق، مولانا و پیامبر خشم و قدرت‌طلبی، محمد بن عبدالله ﷺ است!؟

این نیم شبان کیست چو مهتاب رسیده      پیغامبر عشق است، ز محراب رسیده  
 این کیست چنین خوان کرم باز گشوده      خندان جهت دعوت اصحاب رسیده  
 یک دسته کلید است به زیر بغل عشق      از بهر گشاییدن ابواب رسیده  
 انتظار می‌رفت با شجاعت می‌گفتید قرآن محمدی سرچشمه عشق‌ورزی برای مثنوی  
 معنوی است؛ چراکه از پیروان خود می‌خواهد تا عشق به خوبان را پیشه خود کنند و مزد  
 رسالت نبوی را با سودای عشق ادا کنند.

«والذین آمنوا اشد حباله قل لا اسئلكم علیه اجرا الا الموده فی القربی» ناهمسویی مطالب بیان‌شده در اینجا با دیگر بیانات و نوشته‌های آقای سروش در جاهای دیگر بیش از اینهاست که اشاره شد، لکن به دلیل اختصار از توضیح آن می‌گذرم.

## ۱-۲. لزوم فهم «قدرت» در پرتو «حکمت الهی» از جهت دوم

۱. در قرآن ۱۱۴ بار از رحمت خداوند سخن به میان آمده، ۱۸۲ مرتبه خداوند به وصف رحمن، رحیم و ارحم الراحمین وصف شده است و این درحالی است که صدها بار از پدیده‌های دیگر در همین جهت سخن به میان آمده است. از عفو و مغفرت به‌عنوان رفتار الهی با بندگان ۳۲۷ مرتبه و از توبه ۸۷ مرتبه گفت‌وگو شده است. یکی از آیات مورد نظر کریمه ۵۳ از سوره زمر است با این متن: «قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا



مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْعَفُورُ الرَّحِيمُ؛ بگو: ای بندگان من که بر خود اسراف و ستم کرده‌اند، از رحمت خداوند نومید نشوید که خدا همه گناهان را می‌آمرزد. به درستی که او بسیار آمرزنده و مهربان است».

اصولاً با آیت‌الله انگاری عالم که قرآن کریم در بیش از ۲۰۰ آیه، مبین و مروج آن است، نگاه انسان به «هستی» نگاه مهربانانه خواهد بود؛ البته به اقتضای اینکه خداوند حکیم، کتاب حکیمش را به پیامبر حکیم، وحی فرموده است، درجای خودش از عذاب و غضب هم سخن گفته است؛ به همین دلیل در قرآن ۲۰ مرتبه از واژه غضب و ۳۳۰ مرتبه از واژه عذاب و مشتقات آن، استفاده شده است.

روشن است: یک اصل مسلم در قرآن وجود دارد که سایه بر همه گزاره‌ها می‌اندازد و آن، این است: خداوند ذره‌ای ظلم، بر هیچ کس روا نمی‌دارد: «ان الله لا يظلم مثقال ذره» (نساء: ۴۰)؛ بنابراین باید دید آیات عذاب برای چه کسانی، با چه رفتارهایی است؟ ما مثل همه عقلای عالم باید متشابهات و مبهمات را در سایه محکمات دین تفسیر کنیم و اگر به چیزی نرسیدیم، علمش را به اهلش واگذار نماییم، نه اینکه متشابهات را گرفته و معرفت‌شناسی دینی را بر بنیان آن پی‌ریزی کنیم!

اینکه گفته شود: اسلام و پیامبر، عدالت و ظلم را خود تفسیر می‌کنند - چنان‌که آقای سروش به آن اشاره می‌کند - سخن ناموزون منسوب به اشاعره است که نباید آن را بنیان داوری قرار داد (در این پیوند به کتاب فقه و عقل از اینجانب مراجعه شود).

جناب آقای سروش! قرآن کتاب حکمت، پیامبر نبی حکمت و خداوند معرفتی شده در قرآن، خداوند حکیم است، حال اقتضای حکمت هرچه باشد. صاحب رحمت واسعه است؛ چنان‌که صاحب غضب و عذاب (به ضرورت) است.

۲. آقای سروش در بخش دیگری از همین سخنان، روایت «من بدل دینه فاقتلوه» را روایت متواتر دانست و در ادامه گفت: روایاتی داریم که پیامبر افرادی را می‌فرستاد تا کسانی



را که او را هجو می‌کردند، بکشند. شاید روایات همه دروغ باشد، اما مسلمانان آن را مذموم ندانسته‌اند».

آقای سروش! در هیچ منبع معتبر دینی، روایت مورد اشاره (من بدل ...) نیامده است، این روایت به شکل روایت مرسل و فاقد سند در **دعائم الإسلام** قاضی نعمان مصری ذکر شده است (ر.ک: نوری، [بی‌تا]، ج ۱۸، ص ۱۶۳) آن وقت این روایت را متواتر می‌دانید؟! مگر متواترنگاری و عدم آن در اختیار شماست! نسبت به روایات فرستادن افراد برای ترور صاحبان هجو وضعیت از این هم ضعیف‌تر است. اگر بنا به احتمال شما «شاید روایات دروغ باشد» پس چرا این روایات غیر ثابت و به تعبیر خود شما احتمالاً دروغین را بنیان سخن خود قرار داده‌اید؟

شما به مخاطب خود حق دهید که از شما بپرسد: شما از رویکرد و عملکرد برخی مسلمانان که تربیت‌یافته مدرسه خلفا و مکتب سقیفه بودند، صحبت می‌کنید یا از اسلام، قرآن و پیامبر؟! آنچه بر تأسف و سوگ انسان می‌افزاید، بیانی است که ایشان در پاسخ اشکال آقای دکتر محسنیان دارد. آقای محسنیان می‌گوید: «آنچه شما گفتید از ابن‌خلدون، ابن‌اسحاق و... بود. روش شما تاریخی و سنتی بود. در صحبت شما با اسلام تاریخی مواجهیم (نه اسلام واقعی بدون پیرایه)» و آقای سروش اظهار می‌دارد «اسلام همان اسلام تاریخی است. من از این ابا ندارم. اسلام را چیز دیگری نمی‌دانم».

### ۱-۳. اعجاب‌آوری سخنان سروش

انسان در مقابل این سخن از آقای سروش چه بگوید؟! ایشان مدعی است که درباره «دین و قدرت» بحث می‌کند. خدا، قرآن و پیامبر را بر اساس چند نقل غیرثابت که بیان‌کننده رفتارهای خروجی مدرسه خلفاست، توصیف می‌کند و راحت اعلام می‌دارد که من اسلام (یعنی خدا، قرآن و پیامبر) را چیز دیگری غیر از همین دیدگاه‌ها و رفتارها نمی‌دانم!



۳. آقای سروش در ادامه به روایت: «امرت ان اقاتل الناس حتى يقولوا لا اله الا الله» اشاره می‌کند و منبع خود را نقل ابن خلدون قرار می‌دهد و به نقل از او اضافه می‌کند که تنها پیامبر بود که مأمور به سیف بود. سند و دلالت این روایت مورد نقد اهل حدیث و تحقیق واقع شده و رد شده است! چنان‌که مفاد این حدیث با سیره پیامبر ناسازگار است (ر.ک: محسن قاسم‌پور و دیگران، ۱۳۹۶، ص ۱۰۱-۱۲۱).

۴. در ارتباط با سند روایت «اما و الذی نفسی بیده لقد جنتکم بالذبح» نیز به برخی نوشته‌های متخصصان این امور مراجعه شود (ر.ک: علیزاده موسوی، ۱۳۹۵، پاورقی ۱۹۵).

۵. نسبت به لزوم جهاد در هر سال آقای سروش می‌گوید: «روایات زیادی داریم که باید سالی یک‌بار جهاد داشت» و این در حالی است که حتی یک روایت مرسل در این باره از سوی محدثان و عالمان فقه ادعا نشده است. برخی خواسته‌اند از آیه «فإذا انسلخ الأشهر الحرم فاقتلوا المشركين حيث وجدتموهم» (توبه: ۵) برداشت کنند که خداوند با سپری شدن ماه‌های حرام فرمان جهاد داده است و چون هر سال پدیده سپری شدن ماه حرام یک‌بار به وقوع می‌پیوندد پس - حداقل - هر سال یک‌بار جهاد لازم است. این استدلال توسط فقیهان اسلام رد شده و گفته شده: امر به جهاد در آیه در مقام توهّم منع است و دلالت بر وجوب نمی‌کند. ضمن اینکه پدیده جهاد، پدیده‌ای است که تابع مصلحت است و هیچ امر ثابتی در مورد آن نمی‌توان داشت. تعبیر شهید ثانی پس از نقل استدلالی که گذشت، این است: «و فيه نظر واضح و ایضا فالمنه مختلفه».

در این استدلال اشکال واضح وجود دارد. علاوه بر ضعف استدلال، اقتضانات نیز متفاوت است (شهید ثانی، [بی تا]، ج ۳، پاورقی ص ۲۱-۲۲ / علیدوست، ۱۳۹۵، ص ۱۱۷).

۶. اینکه گفته شود: «مرابطون با اسلحه روز مرزها بودند تا بهانه‌ای جور کنند، چند کافر را بکشند و چیزی به دست آورند و این را از قرآن الهام گرفته بودند». مایه تعجب جدی است. انصاف دهید که اینجانب سعی کرده‌ام - برخلاف برخی!! - قلم و بیان خود را



افسار کنم لکن این چه جفایی است به قرآن! اولاً آیا مرابطون این گونه افراد بوده‌اند؟ و تعریف مرابطون، این است که شما می‌گویید!

ثانیاً، از کجای قرآن این بداخلاقی به دست می‌آید؟! قرآنی که می‌فرماید:

يَا بُنَيَّ إِنَّهَا إِنْ تَكُ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ فَتَكُنْ فِي صَخْرَةٍ أَوْ فِي السَّمَاوَاتِ أَوْ فِي الْأَرْضِ يَأْتِ بِهَا اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ لَطِيفٌ خَبِيرٌ: پسر من! اگر به اندازه سنگینی دانه خردلی (کار نیک یا بد) باشد و در دل سنگی یا گوشه‌ای از آسمان‌ها و زمین قرار گیرد، خداوند آن را (در قیامت برای حساب) می‌آورد، حقا که خداوند دقیق و آگاه است (لقمان: ۱۶).

منبع الهام چنین رفتارهایی است؟! و اگر منظور از الهام، الهام گرفتن بی پایه و بدون هیچ بنیان است، این جور الهام گرفتن - که طبیعتاً دیگر الهام نیست، چه ربطی به قرآن دارد؟ پس چرا پای قرآن را به وسط می‌آورید؟! (ر.ک: نجفی، جواهرالکلام، ج ۲۲، ص ۶۴-۶۵ / شهید ثانی، [بی تا]، ج ۳، ص ۱۸-۱۹) مقایسه کنید با آنچه آقای سروش راجع به این موضوع بیان کرده است.

۷. در تفسیر آیه «حتی يعطوا الجزية عن يد و هم صاغرون» (توبه: ۲۹) آقای سروش به تفاوت «صاغرون» با «مصغرون» توجه نکرده است و برداشتی که از آیه می‌کند با تعبیر دوم سازگار است نه تعبیر اول و آنچه در قرآن است تعبیر اول است نه دوم (ر.ک: طباطبایی، ۱۴۱۷، ج ۹، ص ۲۵۲).<sup>۱</sup>

۸. شخصیت پیامبر عظیم‌الشان و سیره ایشان آنچه پیش از بعثت و چه پس از آن، چه در مکه، چه در مدینه، امر پوشیده‌ای نیست که بتوان به طور گزینش شده از آن خبر داد! من یقین دارم اگر آقای سروش بنابر بیان غیر از آنچه بیان کرده، از پیامبر داشت، به راحتی

۱. مطالبی که ایشان در این سخنرانی به جناب علامه طباطبایی در میزان نسبت می‌دهد، مورد تصرف واقع شده است و در این قالب در میزان نمی‌توان یافت.

تعیینات بی‌شماری را کنار هم ردیف می‌کرد تا رحمت پیامبر را ثابت کند! به‌همین دلیل در سایه سؤال پرسش‌گران یا ... در برشی کوتاه و چند دقیقه‌ای که از وی پخش کرده‌اند و بعد از این سخنرانی بوده است، این مطالب را به زبان آورده است: «پیامبر اهل مذاکره، مشاوره، رحمت، عفو، شفقت، جدال احسن و معاهده بود. نبی‌الرحمه هم بود. پیامبر سیاستمدار موفق، مدبر، پیگیر، عارف راهب و اهل اعتکاف بود. اینکه محمد قدرت طلب بود، اهل رفق و مدارا نبود در کلام من نبود تجربه سیاست و عرفانی معنوی داشت. غضب او هم زیرمجموعه رحمت او بود.

#### ۱-۴. بررسی ظرفیت‌ها و اقتضائات معاصر برای این گونه سخنان

از جهت سوم خطابیم را به خوانندگان اختصاص می‌دهم. به‌راستی در زمانی که گروه‌های افراطی به‌راحتی به نام خدا خون ریخته و سر می‌برند، تندروترین فکرها بر برخی جریانات حاکم است، اسلام‌هراسی دنیا را پُر کرده است و ... طرح این مباحث عمده‌تاً خلاف واقع و زنده کردن اسناد مورد اتکای گروه‌هایی چون القاعده و داعش (ر.ک: موسوی، قرائت‌های گوناگون از موضوع جهاد در قرآن، ص ۱۶۹-۲۰۵) تا چه پایه مطابق حکمت و مورد تأیید عقل است؟! طرح این‌گونه مباحث، به سود چه جریاناتی است و به زیان آنچه نهادها و جریاناتی تمام می‌شود؟! مسئولیت گمراهی صدها یا هزاران مخاطبی که این سخنان را می‌شنوند و تصور ناصحیحی از قرآن، پیامبر و اسلام پیدا می‌کنند و مسئولیت سوءاستفاده ده‌ها جریانی که از این مطالب بهره می‌برند، بر عهده کیست!؟

ای کاش انسان‌ها به‌جایی برسند که هر متاعی را تنها از متخصص امین آن متاع بچینند و دخالت‌های غیرتخصصی در حریم‌های تخصصی به قدری پلشت و ناهنجار به حساب آید که افراد حاضر نباشند جز در حیطة کار خود اظهارنظر کنند. دین را باید «شبکه دلالی» و در یک «نظام حلقوی و هرمی» فهم کرد، به‌سراغ آن رفت و مانند کسانی

که در تاریکی به سراغ «فیل هنود» رفتند، به سراغ تراث دینی نرفت.

پیل اندر خانه تاریک بود	عرضه را آورده بودندش هنود
از برای دیدنش مردم بسی	اندر آن ظلمت همی شد هر کسی
دیدنش با چشم چون ممکن نبود	اندر آن تاریکیش کف می‌بسود
آن یکی را کف به خرطوم اوفتاد	گفت همچون ناودان است این نهاد
آن یکی را دست بر گوشش رسید	آن برو چون باد بیزن شد پدید
آن یکی را کف چو بر بایش بسود	گفت شکل پیل دیدم چون عمود

فهم اسلام و دین وقف هیچ کس و هیچ صنفی نیست لکن شعار «همه کشیشی» سردادن و بدون هیچ گونه تخصص لازم اظهار نظر کردن، قطعاً صحیح نیست. اینکه شخصی در داروسازی، تحصیلات دانشگاهی را شروع کند، از این رشته بگذرد و در شیمی تجزیه و فلسفه علم کار را شروع مجدد نماید، کارشناسی ارشد را در شیمی تحلیلی بگیرد، سپس مطالعه را به تاریخ و فلسفه علم بکشاند و پس از این همه، نامرتب به علمیت خویش، به همه تراث دینی بتازد و در فقه، فلسفه فقه، فلسفه اعلی، سیاست، تاریخ، حدیث و تفسیر اظهار نظر کند و در قامت جامع معقول و منقول ظاهر شود، کار قابل دفاعی نکرده است! و به قول مولوی بوی عدم تخصیص و تحقیق از آن بر می آید؛ چون بوی پیاز!

بوی حرص و بوی بغض و بوی آز در سخن گفتن بیاید چون پیاز

البته فهم اسلام، دین و سیره وقف بر کسانی است که بر همه تراث اسلامی واقفند و گرنه برداشتش از دین همچون برداشت دزد انار و نان می‌شود، که با برداشت از یک آیه و غفلت از آیه دیگر، مال مردم را می‌دزدید و صدقه می‌داد و دلخوش بود که نه دهم ثواب را برده است! (ر.ک: حویزی، نورالثقلین، ج ۱، ص ۶۱۴-۶۱۵) به راستی آیا بهتر نیست به جای طرح دین و قدرت از دین و حکمت با گزارشی دقیق، همه جانبه و بی طرفانه از متن اسلام



و نه اسلام تاریخی گفت و گو شود؟ اگر از انقباض، صولت، سطوت، عزت و شدت اسلام گفته می شود از انفتاح، رحمت، مغفرت (که این مجموعه در حکمت جای می گیرد) سخن به میان آید؟

اگر از جهاد، سیاست، مبارزه با استعباد و ستیز با بت پرستی پیامبر ﷺ گفته می شود، از تأکید بر عدالت، رعایت حقوق اسیران و همه صاحبان حق و از تزکیه، آموزش، پرورش و بینش به عنوان هدف از بعثت ایشان (که این مجموعه مبین جامعیت شخصیت پیامبر است) نیز گفت و گو شود. در این صورت است که از دین حنیف (حکیم)، با سهولت و سماحت گفت و گو شده است؛ چراکه خود فرمود: «بعثنی بالحنیفه السهله السمحه» (کلینی، الکافی، ج ۵، ص ۴۹۴/ در توضیح حدیث، ر.ک: علی دوست، فقه و مصلحت، ص ۱۲۱) و البته زمام کار هم به دست متخصصان داده شود. والا هر روز در هر مکان با هر حجمی از اطلاعات، مخاطبانی را - که به اقتضای رشته مطالعاتشان خیلی از خبطها را تشخیص نمی دهند و البته عیبی هم بر ایشان نیست - جمع کردن و برای آنها سخن گفتن کار روایی نیست، از هر کس، با هر عنوان، در هر مکان و در هر لباس که باشد.

تحقیقات اینجانب بیش از هر کسی به پند و اندرز نیازمندم و در مقامی نیستم که خواسته باشم کسی را نصیحت کنم یا از افرادی به بدی یاد کنم لکن برخی رفتارها (کار به صاحبان رفتار نداریم) به شدت قابل نقد است!!

## ۲. نقدی بر نقد (نقد دکتر سروش بر اظهارات آیت الله علی دوست)

دکتر عبدالکریم سروش بر نقد آیت الله علی دوست، نقدهایی به شرح ذیل نگاشته است:  
در پاسخ به فقیه محترم جناب آقای علی دوست شکر الله مساعیه:  
یکم: به تجربه دریافته ام که ناقدان آرای صاحب این قلم از سه طایفه بیرون نیستند:  
- یا سیاسی کارانی که شهوت شهرت و آرزوی آوازه کاذب دارند و مزدورانه و مزورانه



برای ارباب قدرت کار می‌کنند تا به نام و نان و نوایی برسند؛ چون کیهانیان و مهرنامه‌نویسان و فرهنگ‌امروزیان و فیلسوف‌نمایان محبوبشان.

- طایفه دوم آناند که اندیشه دگراندیشان را جدی می‌گیرند و عالمانه و صادقانه به عزم کشف حقیقت یا از سر احساس تکلیف برای پیراستن رخساره دین از زنگار شبهات پا به میدان می‌گذارند. سعی‌شان مشکور و مأجور باد که به خلق و خالق خدمت می‌کنند و قافله دانش و دیانت را به پیش می‌رانند.

- طایفه سوم ظاهراً نزدیک به طایفه دوم‌اند با این تفاوت که نه اندیشه مخالف را جدی می‌گیرند، نه برای نقد و جرح آن کسب آمادگی می‌کنند. به یک دو سخن حریف نظر می‌کنند و نظر می‌دهند و نمی‌اندیشند که برای نقد نافذ و صائب، آشنایی اجمالی (و گاه تفصیلی) به مواقف و معارف حریف فریضه حتمیه است.

نقد آقای علی‌دوست، متأسفانه، از این جنس سوم است. ایشان از موضع استعلا و استغنا چنان سخن حریف را مختصر گرفته که اولاً، فقط به نقل بخش اندکی از سخنان جلسه اول (که به غلط جلسه سوم پنداشته‌اند!) «دین و قدرت» پرداخته و همه نقد خود را بر نفی آن نهاده و به آثار پیشین گوینده نیم‌نگاهی نیفکننده تا مجملاتش مبین شود. ثانیاً، حتی زحمت بازکردن کتاب **المیزان** یا **صحیح بخاری** را به خود نداده‌اند تا ببینند که فلان حدیث یا فلان رأی را که صاحب «دین و قدرت» آورده، اصالت و اعتبار دارد یا نه؟ ایشان پیشاپیش به معلومات خود اتکا کرده و گفته است فلان سخنان به المیزان نمی‌خورد یا فلان حدیث «مَنْ بَدَّلَ دِينَهُ فَاقْتُلُوهُ» هیچ سند و منبع معتبری ندارد، درحالی‌که کافی بود از طلاب و تلامذه خود بخواهند تا جست‌وجویی کنند و نشان آن حدیث صحیح را در



صحیح بخاری<sup>۱</sup> بیابند و اندیشه دیگر کنند. ثالثاً، ایشان حریف را چنان مبتدی و عامی پنداشته که گویا ابجدخوانی است که هنوز نمی‌داند در قرآن ۱۱۴ بار بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم آمده یا کلمات رحمت و حب و مغفرت و... در آن پیدا می‌شود (و من این‌گونه سَبک‌گرفتن خطاب و مخاطب را از طایفه روحانیان بسیار دیده‌ام). از ایشان می‌پرسم شما با چنین افراد نادانی چرا وارد بحث می‌شوید؟ و چرا تخم علم را در شوره‌زار جهل ضایع می‌کنید؟ بگذارید آنها در ظلمات جهل خود غوطه بخورند و شما دانش و درایت خود را خرج کسانی کنید که اقل قلبی از مقدمات را می‌دانند و دست‌کم از صفات رحمان و رحیم خداوند خبر دارند!

دوم: چنین می‌نماید که فقیه محترم از آن جنس آرایشگرانی است که مکلفانه و متکلفانه قائل و مایل به بزک‌کردن اسلام‌اند (و البته اسلام معتقد و مقبول خودشان) و گرنه کتمان ما انزل‌الله نمی‌کردند و بر پاره‌ای از وجوه ناخوشایند احکام فقهی پرده عیب‌پوش نمی‌افکندند! بر من خرده گرفته‌اند که چرا به حدیث بی‌پایه «من بدل دینه فاقتلوه» آنکه دین خود را عوض کند، بکشید» استناد می‌کنی؟ و چنان وانمود می‌کنند که گویی اصلاً اثری و نشانی از قتل مرتد در فقه فریقین نیست و گویی مشهور فقها به آن فتوا نداده‌اند! نباید از یادشان رفته باشد که شهیدین اول و ثانی، شهید حکم ارتداد بودند و همین چند سال پیش فقیه دیگری از جنس خودشان، به نام محمدفاضل لنکرانی حکم به قتل یک «مرتد» آذربایجانی داد و وقتی او را پس از مرگ فقیه مفتی به قتل رساندند،

۱. قال البخاری: فی باب حکم المرتد والمرتده و استتابتهم برقم (۶۹۲۲): حدثنا أبو النعمان محمد بن الفضل، حدثنا حماد بن زید، عن أيوب، عن عكرمة، قال: أتى علي رضي الله عنه بزناقه، فأحرقهم؛ فبلغ ذلك ابن عباس، فقال: لو كنت أنا لم أحرقهم؛ لئني رسول الله ﷺ: «لا تعذبوا بعداب الله» و لقتلتهم؛ لقول رسول الله ﷺ: «من بدل دینه فاقتلوه».



فرزند فقیهش جواد فاضل لنکرانی، بر فرمان پدر صحه نهاد و آن را محض صواب و ثواب خواند! ماجرای حکم قتل سلمان رشدی تا امروز هم به قوت خود باقی است. گیرم که آن حدیث مکذوب است (که نشان دادم که نیست)، آیا حکم قتل مرتد فطری و سَابُ النَّبِيِّ و نپذیرفتن توبه‌اش هم، حکمی کاذب یا نادر یا مجعول و مجهول است؟ و شما گمان می‌کنید که با تکذیب آن روایت، خال عیبی را از چهره معشوق سترده‌اید؟ یا خبری را از بی‌خبران مستور داشته‌اید؟

سوم: فقیه محترم گویی اسلام را مساوی شیعه (آن هم شیعه غالی) گرفته‌اند و تاریخ اسلام را فقط از دیدگاه شیعی می‌بینند. وقتی سخن از تاریخ اسلام می‌رود، آن را پرورده و پرداخته خلفا جور می‌دانند و... وقتی دنبال حکمی یا حدیثی می‌گردند فقط از منابع شیعی کمک می‌گیرند: «فلان روایت درست نیست چون در منابع شیعی نیست!» آیا این است شرط تحقیق؟ حدیث «أُمِرْتُ أَنْ أُقَاتِلَ النَّاسَ حَتَّى يَشْهَدُوا أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ...» «مأموریت یافته‌ام که با مردم بجنمگم تا گواهی دهند معبودی جز الله وجود ندارد»<sup>۱</sup> نزد شیعیان خبری واحد است، ولی از نظر عالمان و محدثان اهل سنت چون جلال‌الدین سیوطی و ابن حجر عسقلانی متواترست و در پنج صحیح از صحاح شش‌گانه اهل سنت آمده است. اینک آیا شایسته است آن را نبینیم و نیندیشیم چه شد که این حدیث در وجدان و مخیال جمعی مسلمانان (آن هم عالمان، نه عامیان) متبوع و مطبوع افتاد و کسی در سند و دلالتش تردید نکرد و حالا تحت فشار اندیشه‌های لیبرال و حقوق بشری ناگهان مشکوک و مطرود افتاده است؟

۱. طبرانی، المعجم الاوسط، ج ۳، ص ۳۰۰، ح ۳۲۲۱ / صحیح بخاری، ج ۱، ص ۱۷، ح ۲۵ / نیز: «عن أبي قلابه: قَالَ: فَوَاللَّهِ مَا قَتَلَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَحَدًا قَطُّ إِلَّا فِي إِحْدَى ثَلَاثِ خِصَالٍ: رَجُلٌ قَتَلَ بِحَرِيرَةٍ نَفْسَهُ قَتِيلًا، أَوْ رَجُلٌ بَعْدَ إِحْصَانٍ، أَوْ رَجُلٌ حَارَبَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ، وَازْتَدَّ عَنِ الْإِسْلَامِ» (صحیح بخاری، ج ۶، ص ۲۵۲۹، ح ۶۵۰۳).

چهارم: چنین می‌نماید که فقیه محترم چنان متوغل در فقهیات اند که از دیگر علوم و فنون اسلامی فاصله گرفته‌اند. نوبت اول که نقد ایشان را در دفاع از یک منبری شنیدم، گفتم چه شده است که ایشان به‌پا خاسته‌اند و همه غیرت و همت خود را خرج کسی کرده‌اند که هنری جز گریاندن خلاق ندارد. پاسخی ندادم؛ چون می‌دانستم کاری هویتی است نه معرفتی؛ یعنی ایشان نه به دفاع از دیانت، بل به دفاع از صنف و کسوت خویش پرداخته‌اند که مبدا رازی از پرده برون جهد یا چاکی بر قبای چالاک روحانیت افتد! وگرنه این همه واعظ یاوه‌گو بر منابر و در معابر چرا هوش از سر ایشان نمی‌برد؟ و چرا آن همه یافه‌ها و خرافه‌ها که در مساجد و معابد می‌گویند و آن همه روایات سست و ضعیف که واعظان و مداحان بر خلاق می‌خوانند، شرم و شفقت‌شان را نمی‌جنباند تا غیورانه، بانگی بر دین‌فروشان بزنند و دهانشان را ببندند؟ از این بالاتر، این همه ستم که به نام اسلام و تشیع می‌شود، چرا خشم و خروش ایشان را بر نمی‌شوراند و عرق بر پیشانی‌شان نمی‌آورد؟ اما نقد دومشان، به من نشان داد که گویی ایشان اصولاً فراتر از فقه و اصول نرفته‌اند و دل به دلداری دیگری نسپرده‌اند. کتب اهل سنت را که گویی شایسته تصفح و تروق هم نمی‌دانند. نمی‌دانم در علم تاریخ و تفسیر و هرمنوتیک مدرن دستی دارند یا نه؟ دید تاریخی و تمدنی که اصلاً ندارند. اینکه من گفته‌ام «اسلام همان تاریخ اسلام است» ایشان را چنان پریشان کرده که گویی مصروعی بر اثر غلبه سودا جیغ بنفش کشیده است! و این نیست مگر سرسری گرفتن نقد و بی‌مبالاتی در تحقیق. ایشان دست‌کم به نوشته‌های پیشین من از قبض و بسط گرفته تا مقاله «عقیده و آزمون» مراجعه کنند تا از چیزی که تصور و تصدیق درستی ندارند، چنین به حیرت نیفتند و در مقام انکار برنیایند.

پنجم: ابیاتی از غزلی از مولانا را نقل کرده‌اند:

این نیمه شبان کیست چو مهتاب رسیده بیغمبر عشق است و زمحراب رسیده  
و دو قول باطل از پی آن آورده‌اند. یکی اینکه گویی «بیغمبر عشق» اشاره به پیامبر



اسلام ﷺ است! اما نه چنین است. پیغمبر عشق همان عشق چون پیامبرست و لاغیر (اضافه مشبیه به مشبه). البته مولانا جلال‌الدین را با محمد مصطفی‌عشقی و ارادتی است که در وصف نمی‌آید، اما آن غزل، معنا و مخاطب دیگری دارد. قول باطل دوم این است که مولانا درس عشق را از محمد ﷺ گرفته است. فقیه محترم ما اگر مقاله «بسط تجربه نبوی» را خوانده بودند، چنین نمی‌فرمودند. مولانا و امثال او تجربه نبوی را بسط داده‌اند، نه اینکه عیناً آن را تکرار کنند و این رشته سر دراز دارد. تاریخ اسلام، بسط تجربه نبوی است، صورتاً و مادّاً. این سخن حتی اگر باطل هم باشد، چنان نیست که به تلنگری و اشاره انگشتی یا اظهار تعجیبی و انکار و ترددی فروریزد.

قرآن هرچه باشد، کتاب عشق و لطافت نیست، کتاب خشیت و قدرت است که در آن از رحمت و عطف و بشارت هم سخن رفته است، اما ساختار کلان و ارکان گفتمانیش، فرسنگ‌ها با یک متن عاشقانه لطیف فاصله دارد. بیش از آنکه طرب‌انگیز باشد، حزن‌انگیز و خوف‌انگیز است. خنده بر لب نمی‌آورد، اما اشک را بر چهره جاری می‌کند. متنی اقتدارگراست که برای تثبیت سلطه آمده است. می‌گویید این مطابق حکمت است، می‌پرسم مگر خشیت و قدرت با حکمت منافات دارد؟ پیامبر هم بنا به حکمت حق، اقتدارگرا بود. قرآن هم به اقتضای حکمت و هدایت چنین است که هست. عزیزی دیگر، در نقد مواضع من گفته است: قرآن کتاب هدایت است نه قدرت و خشیت.

می‌پرسم مگر هدایت و خشیت نمی‌توانند با هم باشند؟ فقیه محترم ما گفته است خداوند به کسی ظلم نمی‌کند و لذا عذاب‌هایش ظالمانه نیست. البته همین‌طور است، ولی مگر من سخن از عذاب ظالمانه گفته‌ام؟ گفته‌ام عذاب (شکنجه) و مشتقاتش در قرآن فضای رعب‌آوری پدید آورده است. شاید خداوند مصلحت را در ارباب و تهدید می‌دیده است. شکنجه عادلانه هم شکنجه است و چیزی از شدتش نمی‌کاهد. باری، نه هدایت نه حکمت، هیچ‌کدام مانع و نافی قدرت و خشیت نیستند که صفت آشکار قرآن (و تورات) است.

چنین می‌نماید که این عزیزان، نکته را نگرفته‌اند و به دنبال نکته‌سنجی‌های توجیه‌گرانه رفته‌اند. گرفتم که به قول آن عزیز، عذاب به معنی محرومیت باشد - که البته چنین نیست و ترکیباتی چون «عَذَابُ الْحَرِيقِ» (بروج: ۱۰) و «عَذَابُ النَّارِ» (سجده: ۲۰) و «سَرَّابُهُمْ مِّنْ قَطْرَانِ» (ابراهیم: ۵۰) و «مُّمٌّ فِي سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعًا فَاسْأَلُكُوهُ...» (الحاقه: ۳۲) و «كَلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ» (نساء: ۵۶) و «يُصْهَرُ بِهِ مَا فِي بُطُونِهِمْ وَالْجُلُودُ» (حج: ۲۰)، مدلولاتی نقیض آن دارند - باز هم از هیبت ارباب نمی‌کاهد و فقط به جای تهدید به شکنجه، از تهدید به محرومیت سخن می‌گوید؛ یعنی باز همان تهدید است و انذار و تخویف و فضای هراس‌آور و خوف‌انگیز. ازین بالاتر، حتی اگر تن به تأویل و تمثیل دهیم (که البته مقبول کثیری از عالمان مسلمان نبوده و عامه مسلمانان هم آن آیات را چنان نمی‌فهمیده‌اند)، همچنان این سؤال می‌ماند که چرا محرومیت را به آتش و غل و زنجیر و احشا و امعای گداخته و پوست‌های بریان شده و نوشابه‌های چرکین و سوزان تشبیه کرده‌اند؟ چرا از مثال‌های کم‌خشونت کمک نگرفته‌اند؟<sup>۱</sup>

ششم: فقیه محترم فرموده‌اند که اقوال فلانی پهلوی به اشعریت می‌زند و او را به کتاب فقه و عقل خودشان ارجاع داده‌اند. آن کتاب را ندیده‌ام و نخوانده‌ام و ان‌شاءالله فرصتی در کار می‌کنم تا بخوانمش، اما نمی‌توانم تعجب خود را از نسبت اشعریت پنهان کنم. گویا اینکه گفته‌ام رسول الله ﷺ خود میزان و معیار عدل و حق است، ایشان را واداشته تا در سخن من نشانی از اشعریت بیابند! تعجب من از این است که چرا یک فقیه شیعی باید ولایت را با اشعریت یکی بگیرد و تفاوت آنها را درنیابد؟ و چگونه است که یک عارف

۱. توسل به زبان رؤیا در این مقام هیچ دردی را دوا نمی‌کند. آن، پارادایمی دیگر است و درآمیختنش به پارادایم کهن تفسیر، نتیجه‌ای جز تشویش و مغالطه ندارد.



ظاهراً سنی و اشعری (مولانا جلال‌الدین، که البته نهنگ کلان وجودش در برکه‌های خُرد فِرَق و نحل نمی‌گنجد) به عمق معنای ولایت راه می‌یابد و یک فقیه شیعی ولایت مدار نه؟! مولانا که خطاب به علی علیه السلام گفت:

تو ترازوی احدخو بوده‌ای      بل زبانه هر ترازو بوده‌ای

علی را بهتر می‌شناخت یا فقیهان ما؟ یا وقتی در وصف پیر می‌گفت:

ای ضیاء الحق حسام‌الدین      بگیریک دو کاغذ برفزا در وصف پیر

برنویس احوال پیر راه‌دان      پیر را بگزین و عین راه دان

آیا این اشعریست است که بگوییم ولی خدا عین راه است، عین ترازوست، نه بر صراط مستقیم، بلکه عین صراط مستقیم است؟ عیسی علیه السلام که می‌گفت من راهم، من حقیقتم، من حیاتم، مگر جز این می‌گفت؟ و مگر پیامبری و مقنن و مؤسس بودن جز با ولایت میسر می‌شود و معجزات مگر جز برای اقناع و اخضاع به ولایت‌اند؟ اعجاز که نشان صدق گفتار نیست.

معجزات از بهر قهر دشمن است      بوی جنسیت پی دل بردن است

اینکه حُسن و قبح، ذاتی و عقلی نیستند و منوط و متکی به امر و نهی الهی‌اند کجا و اینکه هر چه پیامبر باذن‌الله و بامرالله می‌کند مطاع است و عین قانون است و عدالت در آن مندرج است، کجا؟ قصه خضر و موسی هم دلالتی جز این ندارد... عصمناالله من شروره و آفاتہ. برای کسی چون صاحب این قلم که اخلاقیات را جمله و تفصیلاً اعتباری می‌داند البته فهم و قبول این مواضع بسی آسان‌تر است. بلی احکام و اخلاق اسلامی همه اعتبارات نبی مکرم اسلام‌اند و «این چنین شیرینی آن خسرو کند».

۱. به مقاله «ولایت سیاسی - ولایت باطنی» در کتاب بسط تجربه نبوی مراجعه شود.

هفتم: فقیه محترم فرموده‌اند دماغ جامع المعقول و المنقول بودن نیزید، بر فقه متازید و به متخصصان فن و عالمان شرع و کسانی که «بر همه تراث اسلامی واقف‌اند»، رجوع کنید وگرنه سخنانتان بوی گند پیاز نادانی خواهد داد و حکایت دزد نان و انار تکرار خواهد شد که کسی انار می‌دزدید و نان صدقه می‌داد!

خدا را شکر که ایشان به قول خودشان، «قلم و بیان خود را افسار کرده‌اند» وگرنه لگدکوب توسن بی‌لگام قلم می‌شدیم. با این همه، این بنده بنان و بیان خود را افسار می‌کنم و نسبت بی‌علمی و بی‌انصافی به ایشان نمی‌دهم و با تصریح به اینکه من در جمیع حوزویان قم و نجف احدی را نمی‌شناسم که بر «همه تراث اسلامی واقف باشد» و براسستی اسلام شناس باشد، تنها نکاتی را به یادشان می‌آورم:

یکی اینکه القاب پرطنطنه‌ساختن و به خود بر بستن از شئون و فنون دلربایی و مردم فریبی حوزویان است و لقب جامع المعقول و المنقول هم یکی از برساخته‌های پر طمطراق آنان است تا حقارتی را بیارایند و بر قامت ناقصی جامه جامعیت بپوشانند وگرنه در بیرون حوزه چنین اوهام و هوس‌های دل‌آزاری خریدار ندارد، همچون لقب علامه که هنوز هم در میان حوزویان جاری است و نزد دانشگاهیان جز مایه تلاعب و تمسخر نیست. دنیای مدرن و علامگی؟! (ر.ک: «علامه» نوظهور: منیرالدین حسینی - آکادمی علوم اسلامی).

حضرت استاد آیت‌الله علامه حسن حسن‌زاده آملی در منظومه بلندی که سروده‌اند و به خط نستعلیق و بر کاغذ گلاسه با چاپ نفیس به بازار روانه کرده‌اند، درباره خود می‌فرمایند:

به چندین رشته از معقول و منقول      تسلط یافته ام معقول و مقبول  
به قرآن آشنایی آن چنانم              که خود یک دوره تفسیرِ آنم!

علامه آیت‌الله محمدحسین تهرانی، عالم معاصر هم می‌فرمایند که در عالم رویا حضرت رب‌العزّه به ایشان فرموده‌اند که ما تو را علامه آیت‌الله لقب دادیم! (مهر فروزان، ص ۵۷)؛ بنابراین اذن فرمودند که بر نامشان عنوان علامه افزوده شود. بگذریم از کسانی که



یک‌شبه، به حکم امسیت کردیا و اصبحث عربیا، آیت‌الله شدند و آفت آفریدند. نمونه‌اش اکبر رشاد، که جز تفرعن و تقنن چیزی در بساط ندارد و با انتشار کتاب پُرهزینه زعیم ذوفنون در مدح رهبر، ارادتی نمود و سعادت‌ی ربود. جناب فقیه محترم خوب است به حکم «وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» (شعراء: ۲۱۴) نهی از منکر را از هم‌کسوتان خود آغاز کنند و در نکوهیدن این عادت زشت حوزویان جهد بلیغ مبذول دارند. به بنده و امثال بنده چنان آداب و القابی ثبوتاً و اثباتاً نمی‌زید و نمی‌چسبد.<sup>۱</sup>

دیگر اینکه ایشان به شیوه و ترفند خاص بعضی از حوزویان (که بسیار دیده و آزموده‌ام)، می‌خواهند با ذکر یک دو لغت عربی به مخاطب حالی کنند که اهل فن نیست و در مانده در مقدمات است و خوب است برود درس خود را بهتر بخواند. گفته بودم که «يُعْطُوا الْجَزِيَّةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ»: کافران بیایند و با خواری و خفت جزیه بپردازند» (توبه: ۲۹). فقیه محترم، بدون کمترین مراجعه‌ای به کتب تفسیر و لغت با استعلا و استغناء تام فرموده‌اند: فلانی فرق صاغر و مصغر را نمی‌داند. شاید بنده ندانم، اما آیا جارالله زمخشری و شیخ طوسی و شیخ طبرسی که هر سه از ائمه تفسیر و ادب و بلاغت‌اند، هم نمی‌دانند؟ در تفسیر کشاف آمده: «و هُم صَاغِرُونَ أَي تُوْخَذُ مِنْهُمْ عَلَي الصَّغَارِ وَ الدَّلَّ». عین این سخن را فیض کاشانی در تفسیر صافی آورده است و شیخ الطائفه طوسی که هم مفسرست و هم فقیه، صاغرون را «ذلیلون مقهورون» معنا

۱. با کمال اکراه می‌خواهم از یک غوره‌نشده مویزشده‌ای به نام عبدالحسین خسروپناه یاد کنم که در سایت رسمی‌اش خود را چنین ستوده است: استادتمام حکمت اسلامی. دارای درجه اجتهاد. مدرس فلسفه و کلام و معرفت‌شناسی و جریان‌شناسی و اصول فقه و نظریه‌پرداز فلسفه اسلامی و الگوی حکمی اجتهادی و رئالیسم شبکه‌ای و نویسنده پنجاه جلد کتاب و...! حقاً جفا کرده‌اند که به ایشان جایزه نوبل نداده‌اند.

کرده و افزوده است: «يُجْرُونَ إِلَى الْمَوْضِعِ الَّذِي يُقْبِضُ مِنْهُمْ بِالْعَنْفِ حَتَّى يُوَدَّوَاهَا؛ كَافِرَانَ رَا بَه خَشُونَتِ مِي كَشَانَنَد و مِي بَرَنَد تَا بَه جَايِي بَرَسَنَد كَه بَايَد جَزِيَه رَا بِيَرْدَازَنَد».

فقیه محترم اگر ضروری بدانند می‌توانند تفاسیر دیگر را خود در مطالعه گیرند و به مفسران نمره ردّ و قبول بدهند که فرق صاغر و مصغر را دانسته‌اند یا نه! بگذریم از اینکه ایشان به محتوای مشکل خیز آیه ورود نکرده‌اند و دامن کشان از آن در گذشته‌اند.

در باب وجوب سالیانه جهاد ابتدایی، حق با ایشان و خطا از من است. گفته بودم روایات بسیاری در این باب وجود دارد. سهواللسان بود و در تحریر خطابه قطعاً اصلاح می‌شد. درست این بود که فتاوی بسیار درین باب وجود دارد، اما سؤال این است که چرا فقیه محترم وجود آن فتاوی را انکار کرده‌اند؟ مگر در فقه اهل سنت و نیز در لمعه دمشقیه شهید اول و مبسوط شیخ طوسی و قواعد الأحکام علامه حلی و... دیگران نیامده است؟ گرفتم که آن فتوا مخالفانی دارد، ولی مگر علم فقه غیر از فتاوا و آرای موافق و مخالف فقیهان است؟

در مسائل مربوط به رابطه و رباط‌نشینی، فقیه محترم خوب است به کتب تاریخی مربوطه (و نه فقط فتاوی فقیهان) مراجعه کنند تا ببینند که در عالم واقع چه می‌گذشته است. همه چیز را شاید نتوان در شرایع الإسلام و مسالک الأفهام و جواهر الکلام پیدا کرد. اکنون که سخن بدینجا رسید، شایسته است سخن صاحب المیزان را در ذیل آیه ۲۰۰ سوره آل عمران که سخن از «صابروا و رابطوا» می‌گوید، بیاورم تا فقیه محترم شتابزده نگویند فلان سخنان در المیزان نیست:

فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ «لِيُوشِكُ قَوْمٌ يَدْعُونَ الصَّلَاةَ فِي الْمَسْجِدِ أَنْ نَأْمُرَ بِحَطَبٍ فَيُوضَعُ عَلَى أَبْوَابِهِمْ فَتُوقَدَ عَلَيْهِمْ نَارٌ فَتُحْرَقَ عَلَيْهِمْ يُبَوِّئُهُمْ: رَسُولُ اللَّهِ دَرْمُورِد كَسَانِي كَه بَه نَمَاز جَمَاعَت حَاضِر نَمِي شَدَنَد، فَرْمُودَنَد: مِي رَسَد رُوزِي كَه بَغُويِم هِيَزَم بِيَاوَرَنَد و خَانَه أَنَان رَا بَسُوزَانَنَد. اِيَن چَنِين بَايَد اَز سَنَن رَسُولِ اللَّهِ پِيروي كَرَد (تَهذِيْبِ الْأَحْكَام، ج ۳، ص ۲۵).



ایشان در تفسیر آیات ۱۹۰-۱۹۵ سوره بقره نیز می‌گویند اگر چه و الزام کفار به اسلام، شاید یک نسل را خوش نیاید، اما برای نسل‌های بعد عین سعادت است.<sup>۱</sup> نمی‌دانم چرا فقیه محترم مایل نیست اینها را ببیند و بشنود؟ این چشم و گوش بستن و دامن برچیدن و به شتاب عبورکردن، برای فرار از چیست؟

عموم روحانیان ما، از جمله آقای علی‌دوست، شگردی خاص و خام دارند. بر کلام و فقه و حدیث و سیره و تفسیر اهل سنت مستکبران آستین می‌افشانند و آنها را به چیزی

۱. مر من البیان يظهر الجواب عما ربما یورد علی الإسلام فی تشریعه الجهاد بأنه خروج عن طور النهضات الدینیة الماثوره عن الأنبیاء السالفین فان دینهم إنما کان يعتمد فی سیره و تقدمه علی الدعوه، والهدایه دون الإکراه علی الإیمان بالقتال المستتبع للقتل و السبی والغارات و لذلك ربما سماه بعضهم کالمبلغین من النصاری بدين السیف و الدم و آخرون بدين الإیجار و الإکراه! و ذلك أن القرآن یبین أن الإسلام مبنی علی قضاء الفطره الإنسانیة التی لا ینبغی أن یرتاب أن کمال الإنسان فی حیاته هو ما قضت به و حکمت و دعت إلیه و هی تقضی بأن التوحید هو الأساس الذی یجب بناء القوانین الفرديہ و الاجتماعیة علیه و أن الدفاع عن هذا الأصل بنشره بین الناس و حفظه من الهلاک و الفساد حق مشروع للإنسانیة یجب استیفاؤه بأی وسیله ممکنه و قد روعی فی ذلك طریق الاعتدال، فبدأ بالدعوه المجرده و الصبر علی الأذى فی جنب اللّٰه، ثم الدفاع عن بیضة الإسلام و نفوس المسلمین و أعراضهم و أموالهم، ثم القتال الابتدائی الذی هو دفاع عن حق الإنسانیه و کلمه التوحید و لم یبدأ بشیء من القتال إلا بعد إتمام الحججه بالدعوه الحسنه کما جرت علیه السنه النبویة، قال تعالی: ادع إلی سبیل ربک بالحکمه و الموعظه الحسنه و جادلهم بالتی هی أحسن: (نحل: ۱۲۵)، والآیه مطلقه و قال تعالی: لیهلك من هلك عن بینه و یحیی من حی عن بینه: (انفال: ۴۲).

و أما ما ذکره من استلزامه الإکراه عند الغلبه فلا ضیر فیہ بعد توقف إحياء الإنسانیه علی تحمیل الحق المشروع علی عدّه من الأفراد بعد البیان و إقامه الحججه البالغه علیهم و هذه طریقته دائره بین الملل و الدول فإن المتمرد المتخلف عن القوانین المدنیة یدعی إلی تبعیتها ثم یحمل علیه بأی وسیله أمکنت و لو انجر إلی القتال حتی یطبع و ینقاد طوعاً أو کرهاً.

علی أن الکراه إنما یعیش و یدوم فی طبقه واحده من النسل، ثم التعلیم و التریبه الدینیان یصلحان الطبقات الآتیة بانثانها علی الدین الفطری و کلمه التوحید طوعاً.

نمی‌گیرند و همه را خروجی مدرسه خلفا و مکتب سقیفه و محصولات کارخانه‌های اموی و عباسی می‌شمارند تا خود را از فحوص و نقد خلاص کنند؛ غافل از اینکه آتش که گرفت خشک و تر می‌سوزد، اما همین‌که به فقه و حدیث شیعه می‌رسند، آنها را محض اسلام و اسلام محض می‌انگارند و حکم تاریخت را بر آنها جاری نمی‌کنند و دمی نمی‌اندیشند که اهل سنت نیز تشیع را جریانی باطنی و انحرافی و سبائی در اسلام می‌دانند و بدان اعتنا نمی‌کنند. چاره کار فراتر رفتن از مواضع تعصب‌آلود فرقه‌ای و نگرستن تاریخی و جمعی و کلان به اسلام (اعم از شیعی و سنی) است، همان‌که فقیهان شیعه و سنی از عواقب آن بیمناک‌اند و نه آماده ورود در آنند نه مجهز به جهازات لازم آن.

هشتم: اندکی هم در باب تاختن به فقه سخن بگویم و میدان بیان را ترک کنم. فقیه محترم بر من تاخته‌اند که پای سخن را از گلیم صلاحیت فراتر برده و به فقه تاخته‌ام. نمی‌دانم میزان آشنایی ایشان با سخنان من چه قدر است (گمان احاطه ندارم. گویا جسته و گریخته چیزی شنیده‌اند که خاطرشان را گزیده است).

اولاً، این بنده، به فقه نتاخته‌ام، بل به «علم فقه» پرداخته‌ام که علمی است چون علوم دیگر، بشری و تاریخی و نامقدس و مشتمل بر خطا و صواب و نقص و نقیض و در صراط تحول و متأثر از پیش فرض‌های کلامی و زبان‌شناسی و انسان‌شناسی و معیشت و معرفت فقیهان و دیگر مقتضیات اجتماعی و سیاسی و فرهنگی دوران. گفته‌ام که علم فقه موجود در خور جهان کهن و جهان‌بینی و عقلانیت کهن است. رفوگری‌ها و پاره دوزی‌های فقیهانه در دل پارادایم کهن، گرهی از کار فروبسته آن نمی‌گشاید. عقلانیت دیگری باید.

ثانیاً، تحول و پویاشدن «علم فقه» را نه در گرو دقت بیشتر فقیهان یا زیرورکردن چند باره کتب فقه یا فربه‌کردن علم اصول یا غور در موضوعات مستحدثه یا ردّ و قبول روایتی یا قولی، بل در گرو تحول جهان‌بینی و پیش فرض‌های آنان دانسته‌ام. امری که هنوز تصوراً و تصدیقاً در ذهن حوزویان استقرار و تمکن نیافته است، گرچه صدقاً و عدلاً حوزه قم از

دوران ماقبل «قبض و بسط» تا امروز تفاوت بسیار یافته است.

ثالثاً، در باب علومی که امروزه فقیه بدان محتاج است، سخن رانده‌ام و برخلاف کثیری از فقیهان آن را محدود به علم اصول یا منطق ندانسته‌ام. دست‌کم علم تاریخ و علم اخلاق و فلسفه آن را و نیز علم تفسیر متون را واجب و ضروری شمرده‌ام و رکود فقه سنتی را معلول و محصول این بی‌اطلاعی‌ها دانسته‌ام.

۴۵



رابعاً، ورود اخلاق به علم فقه را اکیداً توصیه کرده‌ام و آورده‌ام که فقیه در هنگام استنباط و اصدار فتوی، باید به جوانب اخلاقی حکم هم توجه کند مبادا خلاف مروت یا عدالت یا حریت انسان رأی صادر کند. نه، فی‌المثل چون آقای مؤمن، فقیه عضو شورای نگهبان که با یک دو حدیث ضعیف، صحت مباحثه را نتیجه می‌گیرد و تهمت‌زدن به مفسدان و آشوبگران را صائب می‌شمارد. آن یک دو حدیث، اگر قوی و حتی متواتر هم باشند، در مقابل حکم قوی و قویم اخلاق فرو می‌ریزند و به خاک بطلان می‌افتند.

خامساً، گفته‌ام علم فقه نه غنای حکمی دارد، نه غنای برنامه‌ای و برخلاف مدعای گزاف فقیهان روزگار ما، هیچ برنامه‌ریزی‌ای برای هیچ امری از فقه بر نمی‌آید.

سادساً، گفته‌ام علم فقه علمی پُر از تبعیض است (بین زن و مرد و بنده و مولا و کافر و مؤمن) که با رجوع به اخلاق و عدل زمانه باید تعمیر و ترمیم شود.

سابعاً، علم فقه را علمی گرانبار و متراکم از تکالیف دانسته‌ام که برخوردار از حقوقی لرزان و اندکست و لذا ناصالح برای حل و فصل مسائل اجتماعی و قانونی مدرن که عمدتاً گوهر حقوقی دارند و هم بدین سبب این فقه تکلیفی، با استبداد سازگارترست تا با عدالت مردم‌سالارانه و حق‌مدارانه. به‌خوبی می‌دانم که ورود «حق» در فقه تکلیف‌اندیش؛ چون ورود شترست به خانه مرغ (در تمثیل مولانا) که:

چون به خانه مرغ اشتر پا نهاد

خانه ویران گشت و سقفش اوفتاد

از شاگردان فقیه فقید مظلوم حضرت آیت‌الله منتظری شنیدم که ایشان درشامگاه عمر

بدین دقیقه و به مهابت این موقف تفتن یافته بودند، رحمة اللہ علیہ رحمه واسعہ. ثامناً، علم فقه را علمی مصرف کننده دانسته ام که همه چیزش وابسته به علوم دیگرست و نیز اینکه فقه (نه علم فقه) امری است عَرَضی نه ذاتی دین، که می توانست سر تا پا جز این باشد که هست. چنان که شرایع ادیان مختلف، مختلف است و نیز اینکه همه احکامش موقت اند، مگر اینکه خلافش ثابت شود.

تاسعاً، فربهی سرطان وار علم فقه را مضرتی و منقصتی برای حوزه علمیه و برای اسلام دانسته ام که موجب لاغری و رنجوری دیگر فنون و معارف دینی شده است به طوری که امروز اکثر فقیهان ما (اگر نه همه آنها) تقریباً چیزی غیر از علم فقه کهن نمی دانند و لذا به هیچ معنا آنان را اسلام شناس نمی توان نامید. نه خیر چندانی از معقول دارند نه تاریخ، نه تفسیر، نه عرفان نه علم قدیم، نه علم جدید، نه مکاتب فکری مدرن. اگر هم چیزی بدانند در قبال تخصص فقهی شان ناچیز است؛ برای نمونه نگاه کنید به سخنانی که در باب نسبت علم و دین می گویند تا عمق بی خبری بل جهل مرکب شان را دریابید. نمی دانند و نمی دانند که نمی دانند. من خود بسیار شاهد بوده ام که علمایی که به خارج کشور می آیند، در مقابل پرسش های دانشجویان که عمدتاً عقیدتی و تفسیری و امروزی اند، پاک در می مانند. منتظرند کسی از حلال و حرام و پاک و نجس پرسد تا پاسخ گویند. برخلاف روحانیان مسیحی که تخصصشان در کلام مسیحی و تفسیر متن است. بگذریم از اینکه ترغیب مقلدان به مسئله پرسیدن و افزون کردن قطر رساله های فقهی برخلاف فرمان قرآنی است که می گوید: «لَا تَسْأَلُوا عَنْ أَشْيَاءَ إِنْ تُبْدَ لَكُمْ...» (مانده: ۱۰۱).

عاشراً، جامعه فقهی، جامعه ای عبوس و پُر از ریا و تبعیض و تحمیل است. ما به جامعه ای اخلاقی — حافظی نیاز داریم به شرحی که در جای خود آورده ام. علاوه بر اینها به مؤمنان توصیه کرده ام که اگر بنا بر تقلید دارند، از علم فقه تقلید کنند، نه از فقهی خاص. بل از همه فقیهان زنده و مرده و زن و مرد و سنی و شیعی (این حکمی است

فقه شناسانه و بیرون فقهی نه فقهی) و انتظاراتشان از دین و فقه را اقلی کنند. علی‌الخصوص تصحیح انتظارات از دین و فقه از امهات مسایلی است که همواره بر آنها انگشت تأکید نهاده‌ام.

۴۷



نکات دهگانه یادشده را که جل بل کل‌شان پیشتازانه‌اند و بعضی از آنها را در مکاتبه‌ای با مرحوم آیت‌الله منتظری در میان آورده‌ام؛ چون باغبانی مهربان برای آبیاری باغچه زرد و پژمرده فقه کهن پیش نهاده‌ام و اگر فقیه محترم قدر نمی‌دانند و آنها را تاختن می‌شمارند، خود دانند و انصافشان.

بسی شدیم و نشد عشق را کرانه پدید	تبارک‌الله از این راه که نیست پایانش
جمال کعبه مگر عذر رهروان خواهد	که جان زنده‌دلان سوخت در بیابانش



### ۳. پاسخ استاد علیدوست به اظهارات دکتر سروش

آیت‌الله علیدوست در ادامه یادداشتی مفصل با عنوان «نقدی بر یک نگاه‌شسته از جناب آقای دکتر عبدالکریم سروش در پیوند با «دین و حکمت» به رشته تحریر درآورد که در ادامه می‌خوانید:

اواخر بهمن‌ماه ۱۳۹۹ بود که اثری (در قالب نوشته و کلیپ) از اینجانب با عنوان **دین و حکمت** در نقد سخنان جناب آقای دکتر عبدالکریم سروش با عنوان «دین و قدرت» منتشر شد. جان مطلب در «دین و حکمت» مشتمل بر یک ایده و یک پرسش بود: ایده «دین و حکمت» این بود که برای دست‌یافتن به مرتبه صحیحی از فهم دین حنیف (= حکیم) دین و قدرت هردو باید در قالب «حکمت» فهم و معرفی و پیگیری شود. پرسش «دین و حکمت» از مروج ایده «دین و قدرت» نیز این بود: در زمانه‌ای که خون‌ریزی داعش‌ها و داعش‌واره‌ها با تبلیغات اسلام‌هراسانه همراه شده و کسانی را که از اسلام اطلاع کافی ندارند، تحت تأثیر خود قرار داده، تبیین و ترویج ایده «دین و قدرت» که خواسته یا ناخواسته القاکننده وجود نوعی «خشونت خالی از رحمت و انفتاح» در شریعت مطهر اسلام و تأییدکننده فقه داعش و القاعده است، تا چه حدّ خردمندانه و حکیمانه است؟! «دین و حکمت» در اواخر بهمن منتشر و در اواسط اسفندماه، مورد نقد صاحب دیدگاه «دین و قدرت» قرار گرفت.

#### ۳-۱. گزارشی از نقد دکتر سروش

ایشان در ابتدا، ناقدان آرای خود را به سه گروه تقسیم و گروه سوم را ناقدانی دانسته‌اند که «نه اندیشه مخالف را جدی می‌گیرند، نه برای نقد و جرح آن کسب آمادگی می‌کنند. به یک دو سخن حریف نظر می‌کنند و نظر می‌دهند» و دیدگاه «دین و حکمت» را نیز از این جنس دانسته‌اند.

در مرحله دوم به ردّ جزئیات نگاشته «دین و حکمت» روی آورده و در خلال آن بیش از ۲۰ مرتبه به تعریض و تلویح و ایما و اشاره اینجانب را مورد سرزنش قرار داده‌اند. البته ۹ نفر از اشخاص محترم حقیقی و برخی از شخصیات حقوقی چون عموم روحانیون، حوزه‌های علمیه، فقه و فقاها نیز بی‌آنکه هیچ نقشی در منازعه ما داشته باشند، آماج حمله ایشان قرار گرفته‌اند! اینجانب با آنکه تقصیری برای خود سراغ ندارم، باز هم در همین جا از همه کسانی که با عنوان عام یا خاص مورد ملامت ایده‌پرداز «دین و قدرت» قرار گرفته‌اند پوزش می‌طلبم.

در مرحله آخر به علم فقه پرداخته، نقدهایی ارائه و پیشنهادهایی داده‌اند (ر.ک: <https://www.hawzahnews.com/news/947957>).

نقد جوابیه ایشان:

اینجانب با تشکر از ایشان که باب گفت‌وگو را با پاسخ خود باز کردند، نقد خود را در چهار قسمت ارائه می‌کنم. برخلاف ایشان که مرا از ناقدان گروه سوم دانسته‌اند، ایشان را از ناقدان گروه دوم فرض می‌کنم که به قول ایشان «اندیشه دگراندیشان را جدی می‌گیرند. عالمانه و صادقانه پا به میدان می‌گذارند» و اجازه جسارت به ایشان را به خود نمی‌دهم، ان شاء الله.

هرچند صاحب این قلم معتقد است با ملاحظه آنچه بین ما و ایشان گذشته نیازی به توضیحات حاضر نیست لکن برای به منزل رساندن بار امانتی که قرعه فال به نام اینجانب زده و در پاسخ به انتظار بسیاری از مخاطبان به بررسی جوابیه آقای سروش می‌پردازم؛ بدین قرار:

### ۳-۲. نپرداختن به نقد اصل نظریه «دین و حکمت» و پرداختن گسترده به حواشی

چنانچه فرض را بر تمامیت همه آنچه ایشان در نقد بر نگاشته اینجانب آورده‌اند، قرار

دهیم، ایشان اصل ایده «دین و حکمت» را نقد نکرده‌اند! و به جای آن حواشی را آن قدر برجسته کرده‌اند که اصل ایده «دین و حکمت» فراموش گردیده است. از نوشته جناب آقای سروش هیچ معلوم نیست که ایشان چه نقدی بر ایده «دین و حکمت» در مقابل تفکر «دین و قدرت» به منصفه ظهور رسانده‌اند! همچنین معلوم نیست که ایشان آنچه پاسخی به ناصحیح انگاری ترویج «دین و قدرت» در دوران معاصر داده‌اند؟ از آنجا که محور اصلی گفت‌وگوی اینجانب با ایشان، همان مقایسه انگاره «دین و قدرت» با عریضه «دین و حکمت» بوده، منتظر پاسخ درخوری از سوی ایشان خواهم ماند!

### ۳-۳. بیان نقدهای جزئی ایشان برنگاشته صاحب این قلم و ارزیابی آنها

ایشان باحوصله، مواردی از نقدهای اینجانب را بر سخنرانی خود آورده و به آنها پاسخ داده‌اند. در مجال حاضر به ارزیابی پاسخ‌های ایشان می‌پردازم.

الف) آقای سروش مرا کسی دانسته‌اند که از موضع استعلا و استغنا سخن حریف را مختصر می‌گیرد. به آثار پیشین ایشان نگاه نمی‌کند. حتی زحمت بازکردن المیزان یا صحیح بخاری را به خود نمی‌دهد و صرفاً با حدس و گمان می‌گوید: «فلان سخن به المیزان نمی‌خورد» یا حدیث «من بدل دینه» سند و منبع معتبری ندارد. برای آنکه معلوم شود بنده چنین کسی بوده‌ام یا نبوده‌ام، نخست باید نگاهی به سخن جناب سروش و سپس نگاهی به سخن بنده انداخت.

آنچه ایشان در سخنرانی اول بیان کرده‌اند، این است: «روایت «من بدل دینه، فاقتلوه» را همه نقل کرده‌اند. روایت متواتر است. نادیده نگیرید که قرآن می‌گوید: «حتی يعطوا الجزیه عن ید و هم صاغرون»؛ با خفت و خواری جزیه بدهند. کلام علامه طباطبایی را ذیل آیه ببینید روایتی از پیامبر نقل می‌کند که خانه‌هایشان را آتش بزند».

از جناب آقای سروش انتظار می‌رود به جای آنچه در این متن به این حقیر نسبت



داده‌اند، پرسش‌های مرا پاسخ بدهند! آیا یک روایت با نقل بخاری متواتر می‌شود؟ آیا نقل بخاری نقل همه است؟ آیا متواترنگاری این روایت با این مبنای جناب سروش که نسبت احادیث صحیح را به احادیث ناصحیح چون انگشتی در تلی از زباله می‌دانند، سازگار است؟! این اتهام که اینجانب زحمت دیدن صحیح بخاری را به خود نداده‌ام، اتهام نابجایی است! خیر! بنده صحیح بخاری را دیده‌ام لکن به اقتضای اینکه باید همراه با موپیشش‌مورا نیز ببینم، دریافته‌ام که از این نقل بوی دشمنی با امیر مؤمنان علیه السلام می‌آید. اصلاً دست جعل را در آن به عیان می‌توان دید چراکه اولاً، حدیث از عکرمه است که به شدت مورد اختلاف است و در حق او گفته شده: دروغگویی غیرقابل اعتماد، ضعیف‌الحدیث که در دوران خودش ضرب‌المثل کذب بوده است (ابن حجر، تهذیب‌التهذیب، ج ۷، ص ۲۳۷). از سند روایت که بگذریم متن حدیث این است:

«أُتِيَ عَلِيٌّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ بِزَنَادِقِهِ، فَاحْرَقَهُمْ؛ فَبَلَغَ ذَلِكَ ابْنَ عَبَّاسٍ، فَقَالَ: لَوْ كُنْتُ أَنَا لَمْ أَحْرِقَهُمْ؛ لَنَهَى رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله: «لَا تَعَذِّبُوا بَعْدَ اللَّهِ» وَ لَقَتَلْتَهُمْ؛ لِقَوْلِ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله: «مَنْ بَدَّلَ دِينَهُ فَاقْتُلُوهُ؛ عَدُوٌّ كَافِرٌ رَأَى نَزْدَ عَلِيٍّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ آوَرَدْنَد، عَلِيٌّ إِيشَان رَا سُوَزَانْد. اِيْن خِيْر بَه اِبْنِ عَبَّاسٍ رَسِيْد. اِبْنِ عَبَّاسٍ كَفْت: اِكْر مَن بُوْدَم اَنهَآ رَا نَمِي سُوَزَانْدَم؛ چُون رَسُوْل خُدا فَرَمُوْد: (سُوَزَانْدَن عَذَابِ اِخْتِصَاصِي خُدا سَت وَ) كُسي رَا بَا عَذَابِ خُدا، عَذَابِ نَكْنِيْد. اِيْشان رَا مِي كُشْتَم چُون رَسُوْل خُدا فَرَمُوْد: هِر كَس مَرْتَد شُد، او رَا بَكْشِيْد.»

آیا امیر مؤمنان علیه السلام به اندازه جناب ابن عباس با کلام و مرام رسول خدا آشنا نبود؟! آیا دست جعل مزدبگیران بنی‌العباس را در این حدیث نمی‌توان دید؟! در کدام تاریخ معتبر آمده است که امیر مؤمنان علیه السلام انسان‌هایی را سوزانده باشند؟!!

در نقد آنچه ایشان به **المیزان** نسبت داده است، اینجانب گفته‌ام: «مطالبی که ایشان در این سخنرانی به جناب طباطبایی در **المیزان** نسبت می‌دهد، مورد تصرف واقع شده است و در این قالب در **المیزان** نمی‌توان یافت.»

در اعتراض به این نقد است که حقیر متهم به عدم مراجعه به المیزان و سبک گرفتن خطاب و مخاطب شده‌ام.

از ایشان باید پرسید: من در کجا گفته‌ام: «فلان سخن به المیزان نمی‌خورد»؟! وقتی این سخن به اینجانب نسبت داده می‌شود، به راحتی می‌توان عدم مراجعه اینجانب به المیزان را در ذهن مخاطب جای داد؛ زیرا عبارت «فلان سخن به فلان شخص نمی‌خورد» را کسی می‌گوید که به سخن طرف، مراجعه نکرده و از روی حدس و گمان سخن می‌گوید، در حالیکه اینجانب المیزان را دیده‌ام و جمله‌ای که به من نسبت داده شده نه در نوشته من هست و نه در کلیپ و صوت آن.

و اما بیان اصل ماجرای ما و المیزان: جناب علامه با تفسیر «و هم صاغرون» به «استخفاف و تحقیر جزیه‌دهندگان» مخالف است و آن را به خضوع کافران در مقابل سنت اسلام و حکومت عادلانه دینی و عدم آزادی ایشان در پخش و نشر آنچه خود بدان عقیده دارند (و موجب فساد جامعه انسانی می‌شود) معنا می‌کنند و صریحاً اعلام می‌دارند که مراد آیه اهانت و مسخره کردن ایشان از سوی مسلمانان و کارگزاران نظام دینی نیست؛ چراکه سکینت و وقار اسلامی چنین رفتاری را بر نمی‌تابد (طباطبایی، المیزان، ج ۹، ص ۲۵۲).

جالب اینکه در اینجا جناب طباطبایی به روایت «خانه‌هایشان را آتش بزنند»، هیچ اشاره‌ای ندارد؛ چنان‌که روایت نیز این نیست؛ آنچه هست و خود آقای سروش در نقد بر اینجانب بدان اشاره می‌کند و در المیزان (ج ۴، ص ۱۳۵) و در جایی دیگر اشاره می‌کند، این حدیث است: «لیوشک قوم یدعون الصلاة فی المسجد أن نامر بحطب فیوضع علی ابواهم فتوقد علیهم نار فتحرق علیهم بیوهم».

باید توجه داشت که در این حدیث صحبت از امر به آتش زدن یا وقوع آتش زدن نیست (چنان‌که آقای سروش بیان کرده‌اند)، بلکه توجه به معناداری کلمه «لیوشک» نشان می‌دهد که صرفاً صحبت از یک تهدید است که نه عملی شد و نه قرار بود عملی شود. ضمناً در



نقل این مسائل تاریخی باید با اجتناب از مغالطه زمان‌پریشی (آناکرونیسم) سعی شود که مسئله ترک نماز جماعت در صدر اسلام با مسئله ترک نماز جماعت در روزگار ما همسان انگاشته نشود؛ چراکه در صدر اسلام ترک نماز جماعت، صرفاً ترک یک امر مستحب نبوده است بلکه این پدیده‌ها غالباً نظیر ارتداد نشان از توطئه‌ای علیه پیامبر و جامعه اسلامی بوده است. قصه مسجد ضرار هم که بر اهل اطلاع پوشیده نیست.

ب) جناب آقای سروش در مجالی دیگر در نقد بر سخنان اینجانب چنین نگاشته‌اند: چنین می‌نماید که فقیه محترم از آن جنس آرایشگرانی است که مکلفانه و متکلفانه قائل و مایل به بزرگ‌کردن اسلام‌اند (و البته اسلام معتقد و مقبول خودشان) و گرنه کتمان ما انزل الله نمی‌کردند و بر پاره‌ای از وجوه ناخوشایند احکام فقهی پرده عیب‌پوش نمی‌افکندند. بر من خرده گرفته‌اند که چرا به حدیث بی‌پایه من بدل دینه استناد می‌کنی؟ و چنان وانمود می‌کنند که گویی اثری و نشانی از قتل مرتد در فقه فریقین نیست.»!

این بخش از نقد ایشان ناظر به این گفته اینجانب است که: «در هیچ منبع معتبر روایت مزبور نیامده است، چگونه آن را متواتر می‌دانید؟ مگر متواترانگاری در اختیار شما است؟! آنچه در سخن اینجانب آمده صرفاً درباره متواتر بودن یا نبودن روایت «من بدل دینه» است، اما جناب سروش چنین برداشت کرده‌اند که اینجانب در صدد انکار فتوای ارتداد در فقه شیعه هستم در حالی که از انکار «تواتر یک روایت در منابع روایی» تا «انکار یک فتوا در کتب فقهی» تفاوت آشکاری هست که نباید بر صاحب اندیشه «دین و قدرت» مخفی می‌ماند!

روا بود که آقای سروش پاسخ مرا بدهند و ادعای متواتر بودن روایت «من بدل دینه» را اثبات کنند! نه آنکه با تغییر دادن سخن اینجانب از «انکار تواتر یک روایت» به «انکار یک فتوا در کتب فقهی» به سخنی حمله کنند که هرگز از قلم یا زبان اینجانب صادر نشده است. شگفت است که بر سخنی که گفته‌ام پرده تغافل افکنده شده و بر سخنی که نگفته‌ام تیر ملامت کشیده شده است!



ج) ایشان در ردّ بر نقد کوتاه اینجانب که گفته‌ام: «روایت: أُمِرْتُ أَنْ أَقَاتِلَ النَّاسَ حَتَّى يَقُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» از نظر سند ردّ شده و در دلالت آن بحث‌های زیادی صورت گرفته است»، نوشته‌اند:

فقیه محترم اسلام را مساوی شیعه، آن هم شیعه غالی گرفته‌اند. این حدیث در وجدان جمعی مسلمانان متبوع و مطبوع افتاد و کسی در سند و دلالتش تردید نکرد و حالا تحت فشار اندیشه‌های لیبرال و حقوق بشری ناگهان مشکوک و مطرود افتاده است.

از ایشان باید پرسید: اولاً، از هیچ‌جای عریضه «دین و حکمت»، یکسان‌انگاری شیعه غالی با اسلام قابل برداشت نیست! اصلاً شاقول و ترازوی تشخیص غلو چیست و در دست کیست؟ البته ایشان در جای دیگر ابراز کرده‌اند که «شیعیان بعد از صفویه در ایران غالی هستند». ظاهراً از منظر ایشان شاقول تشخیص غلو همین و بنیان قضاوتشان نیز یک قیاس منطقی بوده است که «علیدوست از شیعیان پس از صفویه است و هرکس شیعه بعد از عصر صفویه باشد، شیعه غالی است، پس علیدوست شیعه غالی است!» بسیار خوب!

ثانیاً، از شاقول غلو که بگذریم عریضه «دین و حکمت» منابع تحقیق را معرفی کرده است. چنانچه جناب آقای سروش بدان منابع مراجعه می‌کردند به عیان می‌دیدند که در سند و دلالت این حدیث چقدر بحث و مناقشه وجود دارد! برای مثال ابن حجر در **فتح الباری** (ابن حجر، فتح الباری، ج ۱، ص ۷۷) شش احتمال در معنای روایت ذکر کرده و دلالت حدیث را بر معنای قتال با همه مردم تا آنکه ایمان بیاورند، نپذیرفته است. بخاری روایتی معارض با این روایت از ابوقلابه نقل کرده است (صحیح بخاری، ج ۶، ص ۲۵۲۹، ح ۶۵۰۳/ ابن تیمیه، مجموع الفتاوی، ج ۱۹، ص ۲۰ و ج ۲۸، ص ۳۵۴). واقعاً آیا کسانی چون ابن حجر و ابن تیمیه و... که در سند این حدیث و دلالت آن بحث کرده‌اند نیز تحت فشار اندیشه‌های لیبرال و حقوق بشری بوده‌اند؟!

معلوم نیست صاحب اندیشه «دین و قدرت» چرا به جای پاسخ‌دادن به عریضه «دین و



حکمت» چنین واکنش‌هایی بروز می‌دهند؟ آیا اگر کسی بر اساس موازین شناخته‌شده علمی نتوانست با سند و دلالت یک حدیث کنار بیاید (به منبعی که معرفی کرده‌ام، مراجعه شود) الزاماً باید او را مشاطه‌گری دانست که متأثر از پدیده‌های روزگار جدید در حال آرایش و پیرایش معرفت دینی است؟!

د) در مقاله «دین و حکمت» آورده بودم که واقع اسلام با اسلام تاریخی یکی نیست. جناب آقای سروش از این سخن سخت برآشفته و آن را نشان از سرسری‌گرفتن عرصه نقد و بی‌مبالاتی در تحقیق دانسته و مرا به برخی از مقالات پیشین خودشان چون قبض و بسط و عقیده و آزمون حوالت کرده‌اند. اینجانب با اینکه از سال‌های اول انقلاب تاکنون با آثار مختلف ایشان و نقدهایی که بر آثار ایشان وارد شده مانوس بوده و هستم لکن بر این گمانم که سخن اینجانب در گسست بین «واقع اسلام» و «اسلام تاریخی» با منابعی که ایشان بنده را بدان حوالت کرده‌اند، نامرتب به نظر می‌رسد! گویا اینجانب را به بری‌الذمه حواله کرده‌اند!

ایشان صریحاً روایات و رفتارهایی خاص را که بعد از اسلام رخ داده، ردیف می‌کنند و بر بنیان آن به معرفی خدا، پیامبر، شریعت و قرآن می‌پردازند (صحبت ایشان را ملاحظه نمایید) و وقتی آقای دکتر محسنیان سؤال می‌کنند که اینها اسلام تاریخی است، ایشان می‌گویند: من همین را اسلام می‌دانم (البته در جوابیه اخیر به اینجانب «تاریخ اسلام» را جایگزین «اسلام تاریخی» کرده‌اند و این درحالی است که بین این دو تفاوت وجود دارد). اصلاً فرض کنیم که من هیچ اثری از ایشان ندیده و نشنیده باشم، آیا نمی‌توانم اعتراض کنم که این گزاره صحیح نیست؟ اگر خروجی مقاله قبض و بسط و مقاله عقیده و آزمون این است که حقیقت اسلام همان اسلام تاریخی آن هم در قالب جریان خاص است، باید نقد را متوجه این مقالات کرد که دیگران کرده‌اند.

در اینجا خوب است اشاره شود مصلح دینی کسی است که از «بیان حقیقت دین» شروع



در اینجا نیز می‌گوید:

از بهر گشاییدن ابواب رسیده

نسبت به ادامه مطالب ایشان، در این مجال که عمدتاً تکرار همان سخنان اول ایشان است، با حواله دادن به عریضه «دین و حکمت» اکتفا می‌کنم. (و اینجانب در بخش دیگری از نقد خود بر سخنرانی ایشان گفته‌ام: اینکه گفته شود: «پیامبر عدالت و حق را خود تفسیر می‌کرد و بر اساس آن اقدام می‌نمود، القاکننده (البته با توجه به قرائن قبل از جمله مزبور از ایشان) این است که پیامبر به پیشین دینی بودن مثل عدل و حق قائل نبود و این اندیشه اشاعره است.» به این مناسبت است که جناب ایشان حملاتی را متوجه من کرده و توضیحاتی را که در جوابیه ایشان می‌بینید، بیان نموده‌اند.

به جناب آقای سروش باید گفت: معمولاً شما در مواجهه با نقد دیگران، اتهام فهمیده نشدن مقصود را متوجه ناقد می‌کنید، سپس توضیحاتی می‌دهید که ارتباطی با آنچه در سخن اول گفته‌اید ندارد! مشکل، در مصداق مورد گفت‌وگو نیز دقیقاً همین است. کفایت به عین کلمات و مطالب خود در این باب مراجعه کنید و ببینید آیا مخاطب حق داشته که چنین برداشتی از بیانات شما داشته باشد یا خیر؟ توضیحات بعدی شما در جواب به اینجانب و طرح ولایت پیامبر به هیچ وجه سنخیتی با سخنان اول شما در فایل صوتی دین و قدرت ندارد و قابل استخراج از آن نیست. روشن است که داوری مخاطبان در این پیوند بر عهده خود ایشان است و به من و شما ربطی ندارد.

ضمناً قدری در نقد دیگران احتیاط کنید!

ز) جناب آقای سروش در فرازی دیگر از نقد خویش با ایراد چند اتهام به اینجانب، بیان کرده‌اند که من ایشان را متهم به درماندگی در مقدمات کرده‌ام و گفته‌ام: جناب ایشان فرق «صاغرون» و «مصغرون» را نمی‌دانند. در این باره، خوانندگان و شنوندگان به **معجم مفردات**

**الفاظ القرآن** از راغب اصفهانی در تفسیر واژه صاغر مراجعه کنند. چنان‌که فرق صاغر و مصغر مثل فرق کریم و مکرم، شریف و مشرف، عظیم و معظم و... را باید از دانش صرف مطالبه کرد بی‌آنکه نیاز به عصبانیت و جسارت در این باره باشد.

البته حقیر از درماندگی ایشان در مقدمات چیزی نگفته‌ام، هرچند این جمله را گفته‌ام که ایشان به تفاوت صاغرون با مصغرون توجه نکرده‌اند و این در حالی است که نسبت عدم توجه دادن در مباحث علمی، به معنای درماندگی شخص در مقدمات نیست؛ با این همه با اینکه از سخن من چنین برداشتی نمی‌شود (البته داوری با مخاطبان)؛ چون سخن من خاطر ایشان را آزرده از ایشان عذرخواهی می‌کنم. لکن به هر حال این انتظار ما از ایشان باقی است که جنابشان در ورود به برخی ساحت‌ها بیشتر احتیاط کنند. هنوز زمان زیادی نگذشته که جناب ایشان در یک سخنرانی به روحانیون حمله کردند که حتی عربی را نیز نمی‌فهمند؛ بنابراین ده‌ها سال است که در زیارت امیر مؤمنان علیه السلام می‌گویند: «السلام علیک ایها الانزع البطین» و انزع بطین را به «کچل شکم‌گنده» معنا کردند و در تحلیل تاریخی بیان کردند که این را دشمنان علی به ایشان بستند!

در حالی که انزع بطین را - حسب برخی نقل‌های متعدد - پیامبر به امیر مؤمنان علیه السلام فرمودند و معنای آن انسانی است که جلو سر او پُر مو نیست و انسان پُری است (ر.ک: ابن منظور، لسان‌العرب، ج ۸، ص ۳۵۲). آیا شاعری که ولید بن عبدالملک را به انزع بطین مدح می‌کند، نیز قصدش این بوده که به ممدوح خودش بگوید: کچل شکم‌گنده؟! عرب بر کچل اطلاق «اقرع» می‌کند نه «انزع» و وجود شخص انزع و دیدن او را به فال نیک گرفته و مایه برکت می‌داند.

ح) ایشان بیان داشته‌اند که مرابطون مرزنشینانی بوده‌اند که با اسلحه می‌رفتند تا بهانه‌ای جور کنند، چند کافر را بکشند و چیزی به دست آورند و این را از قرآن، الهام گرفته بودند، در عریضه «دین و حکمت» به این سخن ایشان چنین پاسخ دادم: این چه جفایی

است به قرآن. از کجای قرآن این بداخلاقی‌ها به دست می‌آید؟! سپس بی‌آنکه بحث ما تاریخی باشد و به قصد آشنایی با احکام شرعی مربوطه، به دو کتاب فقهی آدرس داده‌ام. ایشان اظهارات اینجانب را در ارتباط با رابطه نپذیرفته و با لحنی غیر خالی از تمسخر بیان کرده‌اند که خوب است به کتب تاریخی مراجعه کنم نه فقط فتاوی فقیهان و همه چیز را شاید نتوان در **شرایع الإسلام و مسالک الأفهام و جواهر الکلام** پیدا کرد!

اینجانب نمی‌فهمم نقد و تمسخر ایشان متوجه چه قسمت از اشکال اینجانب بر سخنان ایشان است؟ سخنرانی «دین و قدرت» موجود، نقد «دین و حکمت» نیز موجود است. تنها چیزی که در این مورد گفته‌ام این است که از قرآن چنین رفتاری (که مرز نشینان به مردم حمله کنند و اموال آنها را تصاحب کنند) قابل برداشت نیست و قرآن نمی‌تواند منبع الهام چنین رفتارهایی باشد.

نسبت به دیگر نقدهای ایشان نیز، ملاحظاتی وارد است که از طرح آنها می‌گذرم؛ برای مثال: ایشان مکرر از عدم مراجعه عموم عالمان شیعه از جمله اینجانب به تراش سنیان یاد می‌کنند! آیا شرط انصاف این نیست که حداقل به آثار اینجانب در خصوص همین امر مراجعه نمایند؟

نقد ایشان در ترازوی ...

ایشان در نقد خود، بیش از بیست حمله را متوجه اینجانب کرده‌اند و از آنجا که می‌گویند: «کتاب فقه و عقل را ندیده‌ام و نخوانده‌ام» و این کتاب نخستین تألیف اینجانب در آغاز دهه هشتاد است، می‌توان حدس زد که با سایر آثار و مقالات اینجانب که بعد از «فقه و عقل» تألیف شده نیز آشنا نیستند. با این حساب چگونه بنده را کسی می‌دانند که از فقه و اصول فراتر نرفته، دیدی تاریخی و تمدنی ندارد و ...

البته حقیر هیچ ادعایی ندارم، هیچ. لکن خوب بود ایشان کتاب‌های فقه و عرف، فقه و مصلحت، فقه و حقوق قراردادها، روش‌شناسی اجتهاد، حق هستی و مقالاتی چون

«خانه مشترک بشریت»، «برادری انسانی»، «فقه و مقاصد شریعت»، «عدالت و فقه»، «فقه تعامل نه تقابل»، «گستره‌شناسی تصدی زنان»، «پدیده‌شناسی ازدواج در دوران معاصر و حقوق زوجین بر بنیان آن» و ده‌ها مقاله دیگر و نشست‌های علمی از حقیر را می‌دیدند. آیا ده‌ها برنامه و سخنرانی علمی از اینجانب با عنوان «حکومت مهدوی» و «اصول اخلاق اجتماعی» که همه آنها در سایت اینجانب است، ملاحظه کرده‌اند و این‌گونه قضاوت می‌کنند؟!

جناب سروش اینجانب را با غلظت و شدت عتاب می‌کنند که چرا بر مبلغان و مداحان گزافه‌گو، خرده نمی‌گیرم و... درحالی‌که کافی بود به برخی کانال‌ها (که از قضا برخی از آنها با ایشان نیز مرتبط‌اند، از قبیل مدرسه مولانا) و خبرگزاری‌ها (<https://fa.shafaqna.com/news/936650>) مراجعه می‌نمودند. تا عتاب مرا و دعوت صدا و سیمای ج.ا. ایران را به تدوین شیوه‌نامه‌ای در این‌باره ملاحظه نمایند. یا کلیپ آسیب‌شناسی تبلیغ را ملاحظه می‌نمودند (a-alidoost.ir) تا این‌گونه قضاوت نکنند!

#### ۳-۴. تحول‌خواهی و اصلاح (مقصد اصلی گفت‌وگوی حاضر با ایشان)

جناب آقای سروش، امر هشتم و پایانی خویش را با این مطلب شروع کرده‌اند: «فقیه محترم بر من تاخته‌اند که پای سخن را از گلیم صلاحیت فراتر برده و به فقه تاخته‌ام». سپس به ده نکته اشاره کرده‌اند که اولاً، این بنده به فقه نتاخته‌ام، بل به «علم فقه» پرداخته‌ام، علم فقه موجود را در خور جهان کهن و جهان‌بینی و عقلانیت کهن دانسته که با رفوگری‌ها و پاره‌دوزی‌های فقیهانه در دل پارادایم، کهن نمی‌توان با آن گرهی گشود. سپس به نه نکته دیگر اشاره کرده‌اند؛ بدین قرار (با اختصار):

تحول و پویاشدن فقه در گرو تحول در جهان‌بینی و پیش‌فرض‌های فقیهان است؛ محدودندانستن نیاز فقیه به علم اصول یا منطق؛ توصیه به ورود اخلاق به علم فقه؛ عدم



غناى حکمى و برنامه‌اى فقه؛ علمى متراکم از تبعیض؛ علمى متراکم از تکالیف؛ دانشى مصرف‌کننده (همه‌چیزش وابسته به علوم دیگر است)؛ فربهى سرطان‌وار علم فقه. جامعه فقهى جامعه‌اى عبوس و پر از ریاست درحالى‌که ما به جامعه‌اى اخلاقى نیاز داریم. در پایان نیز به مؤمنان توصیه کرده‌اند که اگر بنا بر تقلید دارند از علم فقه تقلید کنند نه از فقیهى خاص. بل از همه فقیهان زنده، مرده، زن، مرد، شیعه و سنى.

این نکته را نیز فروگذار نکرده‌اند که ایشان چون باغبانى مهربان برای آبیاری باغچه زرد و پژمرده فقه کهن پای پیش نهاده‌اند.

در این پیوند نیز نکاتی را بیان می‌کنم.

ما سه اصطلاح داریم که نباید به هم بیامیزد: شریعت، فقه و علم فقه. «شریعت» گاه به مجموعه دین گفته می‌شود که از آن به «شریعت بالمعنى الأعم» یاد می‌کنند و گاه به مجموعه اعتبارات و قوانین الهی که از آن به «شریعت بالمعنى الاخص» تعبیر می‌شود.

واژه «فقه» سه کاربرد عمده دارد: در کاربرد اول به معنای عملیات استنباط است. در کاربرد دوم بر مجموعه گزاره‌های فقهی که خروجی استنباط است، اطلاق می‌شود. در کاربرد سوم به معنای دانش کاشف شریعت است. در این کاربرد فقه و علم فقه به یک معناست؛ مثل علم شیمی و شیمی یا علم ریاضی و ریاضی و اضافه علم به مثل فقه اضافه بیانیه است نه لامیه یا ظرفیه. ظاهراً جناب آقای سروش از «فقه» اراده شریعت کرده‌اند (که کاربرتی قابل دفاع نیست) و از علم فقه، دانش کاشف شریعت و به تفاوت آشکار بین فقه و علم فقه رسیده‌اند.

چنانچه جناب ایشان مایل بودند می‌توانند به کتاب فقه و عرف مراجعه نمایند تا اسناد، منابع و توضیحات بیشتر این بیان را ملاحظه نمایند. البته این صحیح است که علم فقه (= فقه) دانش بشری، غیر معصوم و متأثر از عوامل گوناگون است که باید در چهارچوب خوش و با ابزارهای خودش تجزیه و تحلیل شود.

نسبت به موارد نُه‌گانه‌ای که جناب ایشان در ادامه بیان کرده‌اند، باید گفت: بدون تردید دانش فقه و عملیات استنباط قابل تجدیدنظر، تنقیح و - بالطبع - تکامل است. شاید آقای سروش اینجانب را نشناسند، حقیر از کسانی هستم که لزوم تحول در همه دانش‌ها از جمله در دانش فقه را ضروری می‌دانم لکن اختلاف ما با امثال آقای دکتر سروش در روش کار، شروع و ختم آن است. ما معتقدیم:

اولاً، باید فقه - به معنای دوم آن (مجموعه گزاره‌ها) را از ظرفیت دانش فقه جدا کرد. این گسست مبارک موجب می‌شود برخی انتقادهای متوجه برخی گزاره‌های فقهی است دامن دانش فقه را نیالاید (ر.ک: ظرفیت‌های فقه در رویارویی با مسائل دنیای معاصر، ۱۳۹۵، ش ۶۲).

ثانیاً، آقای سروش تراث گذشته را مرده، غیرقابل اصلاح و خرافه می‌دانند (به موضوع‌گیری‌های ایشان نسبت به روایات، فقاهت، فقه، عالمان دین و حوزه توجه کنید) که باید به همه اینها یک «نه بزرگ» گفت! آنها را سوزاند یا سوخته دید و (مثلاً) به اصلاح پرداخت. البته هرچند ایشان در این رفتار شاخص‌ترند (تاریخ چند ده‌ساله برخی روشنفکران دینی را ببینید) اما این رفتار ویژه ایشان نیست و این درحالی است که اندیشه رقیب معتقد است باید بر تراث گذشته تکیه کرد، ظرفیت‌های آن را کشف کرد پرورش داد و به تنقیح، تکمیل و روزآمد کردن آن پرداخت. این فرضیه، این رفتار را شرط لازم تحول خواهی می‌بیند.

ثالثاً، تحول ممکن است با فشار از خارج صورت پذیرد، لکن باید به دست متخصصان کار و در محیط‌های آکادمیک و علمی نه در قالب سخنرانی و بیان احساسات در جمع‌های غیرمتخصص انجام شود! والا همچون رعد و برق بی‌بارانی است که در حدّ یک «نه بزرگ» و «صفر درشت» متوقف می‌شود یا از دل آن پیشنهادهایی خام بیرون می‌آید.

برای مثال: این چه پیشنهادی از جناب آقای سروش است که می‌توان از فقه تقلید کرد؟!



جناب ایشان - به حق - بر دخالت عناصر غیراصول و منطق در استنباط احکام اصرار دارند که قهراً یکی از این عناصر، عنصر باورهاست. حال تصور کنید فقیهی که به سنت معصومان - غیر از سنت پیامبر عظیم‌الشان ﷺ قائل نیست و بر اساس آن - بدون توجه به سنت ائمه معصوم ﷺ - که مورد باور شیعه است - به استنباط پرداخته، چگونه می‌تواند نظرش، مرجع برای تقلید یک شیعه امامی باشد؟

چنان‌که نمی‌توان یک مقلد از سنیان را با فرض حفظ اعتقادش به فقیهی شیعی حواله داد و باید از فقه خودشان برای آنها گفت. ائمه معصوم ﷺ ما به اصحاب خود دستور می‌دادند که در پاسخ به پرسش سنیان از شما، از فقه خود آنها بگویید و کار به نقل نظر ما نداشته باشید (طوسی، اختیار معرفة الرجال، ج ۲، ص ۶۲۲).

روشن است که قصد ما از بیان این نکته، ایجاد شقاق و شکاف بین جامعه اهل سنت و شیعه نیست، قطعاً همگرایی اسلامی از ضروریات جامعه اسلامی است، لکن هرچیزی حساب خود را دارد.

ضمناً ما به باور کلامی جناب آقای سروش در زمینه امامت و وصایت کار نداریم و ایشان نباید انتظار پیروی دیگران را از خود در این باره داشته باشند.

رابعاً، اینجانب در موافقت یا مخالفت با ده‌گانه‌ای که ایشان بیان کرده‌اند سخن بسیار دارم، لکن مجال پرداختن تفصیلی و حتی اجمالی به همه آنها در این مقام نیست.

بدون تردید با برخی از آنها می‌توان موافقت کرد. مثلاً اخلاقی دیدن شریعت و انعکاس آن در فقه از مقولات قابل قبول است. باید به این شعار رسید که شریعت اخلاقی است و فقه هم باید چنین باشد و آنچه غیر اخلاقی می‌نماید یا اصلاً غیر اخلاقی نیست (مثلاً با یک احساس مخالف است) یا اگر واقعاً غیر اخلاقی باشد، شرعی نیست (نگارنده به این مسئله در کتابی با عنوان **روش‌شناسی اجتهاد، مطالعه مکاتب اجتهادی معاصر** پرداخته است. این اثر در آستانه چاپ است) و با برخی از نکات مورد اشاره هم نمی‌توان

موافقت کرد. از این رو باب گفت‌وگو را در مجال یا مجال‌هایی دیگر با ایشان بسته نمی‌بینم. دیگران نیز می‌توانند این مسائل را دنبال کرده و نقد و بررسی نمایند.

در پایان با پوزش از جناب ایشان، از ایشان درخواست می‌کنم در صورتی که ادامه این گفت‌وگو را به صلاح دانستند، لطف کنند و از دیگران به اشاره یا تصریح نامی جز به نیکی نبرند تا بتوان گفت‌وگو را در فضای بهتری ادامه داد.

امروز همان‌گونه که جناب ایشان اشاره کرده‌اند - نیازمند اخلاق هستیم و البته باید این را در عمل بالعیان نشان داد والا اصحاب طرد و تشر و حمله و هجمه کم نیستند و گوش شنوایی هم به هیچ کس نمی‌سپارند (ایکنا <https://www.dinonline.com/26735> و <http://a-alidoost.ir>).